Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

مؤید مظفر منصور فخر الدوله والدین خسرو ایران ملک الجبال اطال الله بقائه و ادام الله الی المعالی ارتقائه که اعظم پادشاهان وقت ست و افضل شهریاران عصر برای و تدبیر و علم و حلم و تیغ و بازو و گنج و خزینه با ده هزار مرد سنان دار و جنان دار خویشتن را در پیش فرزندان سپر کرده تا باد صبا شوریده بر یکی از بندگان نوزدو در ستر تیغ و حذر منیع ادام الله رفعتها داعیهٔ که هر یارب که او در صمیم سحرگاهی بر درگاه الهی کند به لشکرے جرار و سپاهی کرار کار کند و برادری چون خداوند خداوندزاده شمس الدوله والدین ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره که در خدمت این خداوند ادام الله علوه بغایت و نهایت همی رسد والحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد بلکه جهان روشن بروی او همی بیند و عمر شیرین بجمال او همی گذارد و نعمت بزرگتر آنکه منعم برکمال و مکرم بے زوال او را نعمتی بارزانی داشته است

چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره و خلد ملکه با پنجاه هزار مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهاے عالم را بازمالید و کلی ملوک عصر را در گوشهٔ نشاند ایزد تبارک و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی داراد و از یکدیگر برخورداری دهاد و عالم را از آثار ایشان پر انوار کناد بمنه وجوده وکرمه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

آغاز کتاب

بندهٔ مخلص و خادم متخصص احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی که چهل و پنج سال ست تا بخدمت این خاندان موسوم ست و برقم بندگی این دولت مرقوم خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد بر قانون حکمت آراسته بحجج قاطعه و براهین ساطعه و اندر و باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست و این تشریف از کجاست و این لطیف مر کراست و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این منت از چه روی قبول باید کردن تا ثانی سید ولد آدم و ثالث آفریدگار عالم بود چنانکه در کتاب محکم و کلام قدیم لا این سه اسم متعالی را در یک سلک نظم داده است و در یک سمط جلوه کرده قوله عز و جل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم که در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبهٔ انسان ست هیچ مرتبه ورای پادشاهی نیست و آن جز عطیت الٰهی نیست ایزد عزّ و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سنن ملوک ماضیه همی رود و رعایا را بر قرار قرون خالیه همی دارد

فصل

رای عالی اعلاه الله بقر باید دانستن که موجوداتی که هستند از دو بیرون نیست یا

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

موجودی ہست کہ وجود او بخود ست یا موجودی کہ وجود او بغیرست آن موجودرا کہ وجود او بخود است واجب الوجود خوانند و آن باریتعالی و تقدس ست کہ بخود موجود ست پس ہمیشہ بودہ است زیراکہ منتظر غیرے نبود و ہمیشہ باشد کہ قائم بخود ست بغیرنے۔ و آن موجودراکہ وجود او بہ غیرست ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود چنان بود کہ مائیم کہ وجود ما از منی است و وجود منی از خون ہست و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب ہست۔ و وجود ایشان از چیزے دیگر و این ہمہ آنند کہ دی نبودند و فردا نخواہند بود و چون بہ استقصا تامل کردہ آید این سلسلہ اسباب بکشد تا سببی کہ او را وجود از غیری نبود و وجود او بدو واجب ست پس آفریدگار این ہمہ اوست۔ و ہمہ از و در وجود آمدہ و بدو قائم اند۔ و چون درین مقام اندک تفکر کردہ آید خود روشن شود کہ کلی موجودات ہستی اند بہ نیستی چاشنی دادہ واو ہستی ست بدوام ازل و ابد آراستہ و چون اصل مخلوقات نیستی است روا بود کہ باز نیست شوند۔ و تیز بیان زمرۂ انسانی گفتہ اند کہ کل شئی یرجع الی اصلہ۔ ہر چیزی باصل خویش باز شود خاصہ در عالم کون و فساد پس ما کہ ممکن الوجود یم اصل ما نیستی است۔ و او کہ واجب الوجود ست عین او ہستی ست و ہم او جل ثناؤہ و رفع سناؤہ در کلام مبین و حبل متین می فرماید کل شئ ہالک الا وجہہ اما باید دانست کہ این عالم را کہ در خلال فلک قمر ست و در دائرۂ این کرۂ اول او را عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد کہ در مقعر فلک قمر آتش ست

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وفلک قمر گرد او در آمده و در درون کرهٔ آتش هو است آتش گرد او در آمده و در درون
هوا آب است هوا گرد او در آمده و در درون آب خاک ست آب گرد او
در آمده و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطے که از و به فلک قمر رود
همه برابر یکدیگر باشد و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم یا انچه بدو نزدیک
تر است و هر کجا زبر گوئیم از و فلک اقصی را خواهیم یا انچه بدو نزدیکتر است
و آن فلکی است زبر فلک البروج و از السوی او هیچ نیست و عالم جسمانی
بدو متناهی شود یعنی سپری گردد۔ اما الله تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون
خواست که درین عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستارگان را بیافرید
خاصه مر آفتاب و ماه را و کون و فساد اینها بحرکات ایشان باز بست و خاصیت
آفتاب آن ست که چیزها را بعکس گرم کند چون برابر باشد و بمیانجی گرمی کشد
یعنی جذب کند آب را به برابری گرم می کرد و بتوسط گرمی جذب بدقتی دراز تا
زمین را یک ربع برهنه شد بسبب بسیاری بخار که از زمین لربع صاعد گشت
و ببالا بر رفت و طبع آب آنست که روا بود که سنگ شود چنانچه ببعض جائها
معهود ست و برای العین دیده می شود پس کوها پدید آمد از آب بتابش
آفتاب و زمین از انچه بود درین پاره بلند ترشد و آب ازو فرو دوید و خشک شد
برین مثال که دیده می آید پس این را ربع مکشوف خوانند بدین سبب و ربع
مسکون خوانند بدانکه حیوانات را بروے مسکن است۔

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

فصل

چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تاثیر کرد وازان نقطهٔ موهوم منعکس گشت از میان خاک وآب بمعونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون کوهها وکانها وابر وبرف وباران ورعد وبرق وکواکب منقضّه وذوالذوابه ونیازک وعصیّ وهاله وحریق وصاعقه وزلزله وعیون گوناگون چنانکه در آثار علوی این را شرحی بمقام خود داده شده است ودرین مختصر نه جای شرح وبسط آن بود اما چون روزگار برآمد وادوار فلک متواتر گشت ومزاج عالم سفلی نضجی یافت ونوبت انفعال بدان فرجه رسید که میان آب وهوا بود ظهور عالم نبات بود پس این جوهری که نبات او ظاهر گشت ایزد تبارک وتعالی او را چهار خادم آفرید وسه قوت. ازین چهار خادم یکی آنست که هرچه شایستهٔ او بود بدو می کشد و را جاذبه خوانند ودوم آنکه هرچه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه می دارد واو را ماسکه خوانند وسوم آنکه آن مجذوب را هضم کند واز حالت خویش بگرداند تا مانندهٔ او شود واو را هاضمه خوانند وچهارم آنکه آنچه ناشایسته بود دفع کند واو را دافعه خوانند اما ازین سه قوت اولی قوتیست که او را افزون کند بدانکه غذا در وی بگستراند گسترانیدن متناسب ومتساوی ودوم قوتیست که بدرقهٔ این غذا بود تا باطراف میرسد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و قوت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد که روی در نقصان نهد این قوت پدیدار آید و تخم دهد تا اگر او را درین عالم فنای باشد آن بدل نائب او شود تا نظام عالم از اختلال مصئون باشد و نوع منقطع نشود و او را قوت مولده خوانند پس این عالم از عالم جماد بزیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد و حکمت بالغهٔ آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف و متوالی تا در عالم جماد که اول چیزی گل بود ترقی همی کرد و شریف تر همی شد تا بمرجان رسید یعنی بسد که آخرین عالم جماد بود پیوسته باولین چیزی از عالم نبات و اول عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشبه کردند بعالم حیوان این نخل خواست تا بار آورد و آن از دشمن بگریخت که تاک رز از عشقه بگریزد و آن گیاهیست که چون بر تاک رز پیچد رز را خشک کند پس تاک ازو بگریزد پس در عالم نبات هیچ شریف تر از تاک و نخل نیامد بدین علت که بفوق عالم خویش تشبه کردند و قدم لطف از دائرهٔ عالم خویش بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقی کردند۔

فصل

اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء عالم علوی در امهات عالم سفلی تاثیر کرد و نوبت بفرجهٔ هوا و آتش رسید فرزند لطیف تر آمد و ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد. و دو قوت او را در افزود یکی قوت اندریافت که او را مدرکه خوانند که حیوان چیزها را بدو اندریابد و دوم قوت جنباننده

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

که بتائید او حیوان بجنبد و بدانچه ملائم اوست میل کند و از انچه منافر اوست بگریزد
و او را قوت محرکه خوانند اما قوت مدرکه منشعب شود بده شاخ پنجرا از و حواس
ظاهر خوانند و پنجرا از و حواس باطن حواس ظاهر چون لمس و ذوق و بصر و
سمع و شم۔ اما قوت لمس قوتی است پراگنده در پوست و گوشت حیوان تا
چیزی که مماس او شود اعصاب ادراک کند و اندریابد چون خشکی و تری و
گرمی و سردی۔ و سختی و نرمی و درشتی و نغزی اما ذوق قوتی است ترتیب
کرده دران عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلل را
دریابد از آن اجرام که مماس شوند با او و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز
و ترش و امثال آن۔ اما سمع قوتیست ترتیب کرده در عصب متفرق که در سطح
صماخ است دریابد آن صوتی را که متادّی شود بدو از تموّج هوائے که افسرده
شده باشد میان متقارعین یعنی دو جسم برهم کوفته که از هم کوفتن ایشان
هوا موج زند و علت آواز شود تا تادیه کند هوا ے را که ایستاده است اندر
تجویف صماخ و مماس او شود و بدان عصب پیوندد و بشنود اما بصر قوتے
است ترتیب کرده در عصبۂ مجوفه که دریابد آن صورتی را که منطبع شود در
رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام ملون بمیانجی جسمے شفاف که ایستاده بود
از و تا سطوح اجسام صقیلۂ اما شم قوتی است ترتیب کرده دران زیادتی که
از مقدم دماغ بیرون آمده است مانندهٔ سر پستان زنان که دریابد انچه تادیه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

کند بد و ہوائے مستنشق از بوے کہ آمیختہ باشد با بخارے کہ باد ہمے آرد یا منطبع شدہ باشد درو باستحالت از جرم بوے دار۔

فصل

امّا حواس باطن بعضے آنند کہ صور محسوسات را دریابند و بعضی آنند کہ معانی محسوسات را دریابند اوّل حس مشترک است و او قوتی است ترتیب کردہ در تجویف اوّل از دماغ کہ قابل ست بذات خویش مر جملہ صور تہا را کہ حواس ظاہر قبول کردہ باشند و در ایشان منطبع شدہ کہ بدو تادیہ کنند و محسوس آنگاہ محسوس شود کہ او قبول کند۔ دوم خیال است و او قوتیست ترتیب کردہ در آخر تجویف مقدم دماغ کہ انچہ حس مشترک از حواس ظاہر قبول کردہ باشد او نگاہ دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات سوم قوت متخیلہ است و چون اورا بانفس حیوانی یاد کنند متخیلہ گویند و چون بانفس انسانی یاد کنند متفکرہ خوانند و او قوتی ست ترتیب کردہ در تجویف اوسط از دماغ و کار او آنست کہ آن جزئیات را کہ در خیال ست بایکدیگر ترکیب کند و از یکدیگر جدا کند باختیار اندیشہ۔ چہارم قوت وہم ست و او قوتیست ترتیب کردہ در نہایت تجویف اوسط از دماغ و کار او آنست کہ دریابد معانی نامحسوس را کہ موجود باشد در محسوسات جزئی چون آن قوتے کہ بزغالہ فرق کند درمیان مادر خویش

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و گرگ. و کودک فرق کند میان رسن پیسه و مار. پنجم قوت حافظه است و ذاکره
نیز خوانند و او قوتیست ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ آنچه قوت وهمی
دریابد از معانی نامحسوس او نگاه دارد و نسبت او بقوت وهم همان نسبت
است که نسبت قوت خیال ست بحس مشترک اما آن صور ترا نگاه دارد و
این معانی را اما این همه خادمان نفس حیوانی اند و او جوهری است که منبع
او دل ست و چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند و چون در دماغ
عمل کند او را روح نفسانی خوانند. و چون در جگر عمل کند او را روح طبعی
خوانند و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلی شرائین سریان کند
و در روشنی مانند آفتاب بود و هر حیوانی که این ده قوت مدرکه و محرکه دارد و آن ده که
از ایشان منشعب شده است او را حیوان کامل خوانند و هر چه کم دارد ناقص
بود چنانکه مور که چشم نه دارد و ماری که گوش ندارد و او را مار که خوانند اما هیچ
ناقص تر از خراطین نیست و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و او را گل خواره خوانند و
بماوراء النهر غاک کرمه خوانند اوّل حیوان اوست و آخر نسناس و او حیوانی
است که در بیابان ترکستان باشد منتصب القامت الفی القد عریض الاظفار
و آدمی را عظیم دوست دارد هر کجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره
همی کند و چون یگانه از آدمی ببیند ببرد و ازو گویند تخم گیرد پس بعد انسان از
حیوان او شریف تر است که بچندین چیز به آدمی تشبه کرد. یکی ببالای راست

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و دوم بپہنای ناخن و سوم بموی سر۔

حکایت

از ابورضا ابن عبدالسلام النیسابوری شنیدم در سنہ عشر و خمس مائہ بنیسابور در مسجد جامع کہ گفت بجانب طمغاج ہمی رفتیم و آن کاروان چندین ہزار شتر بود روزی گرمگاہ ہمی راندیم بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستادہ برہنہ سر و برہنہ تن۔ در غایت نیکوئی با قدی چون سرو و روی چون ماہ و موی دراز و در ما نظارہ ہمی کرد ہر چند باوی سخن گفتیم جواب نہ داد و چون قصد او کردیم بگریخت و در ہزیمت چنان دوید کہ ہمانا ہیچ اسپ او را در نیافتے و کراکشان ما ترکان بودند گفتند این آدمی وحشی ہست این را نسناس خوانند اما باید دانست کہ او شریف ترین حیوان ست بدین سہ چیز کہ گفتہ شد۔

اما چون در دہور طوال و مرور ایام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بہ فرجہ رسید کہ میان عناصر و افلاک بود انسان در وجود آمد۔ ہر چہ در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتن آورد و قبول معقولات بران زیادت کرد و بہ عقل بر ہمہ حیوانات بادشاہ شد و جملہ را در تحت تصرف خود آورد و از عالم جماد جواہر و زر و سیم زینت خویش کرد و از آہن و روئی و مس و سرب و ارزیز آدانی و عوامل خویش ساخت و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی ساخت

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

واز عالم حیوان مرکب وحمال کرد واز هر سه عالم داروها برگزید وخود را بدان معالجت کرد این همه تفوق او را بچه رسید بدانکه معقولات را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت وخدای را بچه شناخت بدانکه خود را بشناخت من عرف نفسه فقد عرف ربه. پس این عالم به سه قسم آمد یک قسم آن ست که نزدیک ست بعالم حیوان چون بیابانیان وکوهیان که خود همت ایشان بیش ازان نرسد که تدبیر معاش کنند بجذب منفعت ودفع مضرت. باز یک قسم اهل بلاد ومدائن اند که ایشان را تمدن وتعاون واستنباط حرف و صناعات بود وعلوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند باز یک قسم آنند که از نیهمه فراغتی دارند لیلاً ونهاراً سراً وجهاراً کار ایشان آن باشد که ما که ایم واز چه در وجود آمده ایم وپدید آرنده ما کیست یعنی که از حقایق اشیا بحث کنند ودر آمدن خویش تامل وا از رفتن تفکر که چگونه آمدیم وکجا خواهیم رفتن وباز این قسم دو نوع اند یکی نوع آنند که باستاد وتلقف وتکلف وخواندن ونبشتن بکنه این مامول رسند واین نوع را حکما خوانند وباز نوعی آنند که بی استاد ونبشتن بمنتهای این فکرت برسند واین نوع را انبیا خوانند وخاصیت نبی سه چیز ست یکی آنکه علوم داند نا آموخته ودوم آنکه از دی وفردا خبر دهد نه از طریق مثال وقیاس وسوم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد وصورت دیگر آرد واین نتواند

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهتی بود. پس در عالم انسان هیچ ورای او نبود و فرمان
او بمصالح عالم نافذ بود که هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتی دارد که ایشان
ندارند یعنی پیوستن به عالم ملائکه و آن زیادتی را به مجمل نبوت خوانند و به تفصیل چنانکه
شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم بامت همی نماید بفرمان باری
عز اسمه بواسطه ملائکه و چون انحلال طبیعت روی بدان عالم آرد از اشارات باری عز اسمه و از
عبارات خویش دستوری بگذارد و قائم مقام خویش [دو را] نایبی باید هر آینه تا شرع
و سنت او بر پای دارد و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این شریعت را
احیا کند و این سنت را امضا نماید و او را امام خوانند و این امام به آفاق مشرق و مغرب و
شمال و جنوب نتواند رسید تا اثر حفظ او به قاصی و دانی رسد و امر و نهی او به عاقل و جاهل لابد
او را نایبان باید که باطراف عالم این نوبت همی زنند و از ایشان هر یکی را این قوت نباشد
که این جمله بعنف تقریر کند لابد سائسی باشد و قاهری لازم آید آن سائس و قاهر
را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را پادشاهی پس پادشاه نائب امام
است و امام نائب پیغامبر و پیغامبر نائب خدای عز و جل و خوش گفته درین
معنی فردوسی ــ چنان دان که شاهی و پیغمبری ٭ دو گوهر بود در یک انگشتری ٭
و خود سید ولد آدم می فرماید. الدین والملک توامان. دین و ملک دو برادر همزاد
اند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند پس بحکم این قضیت بعد از
پیغامبری هیچ عملی گران تر از پادشاهی و هیچ عملی قوی تر از ملک نیست پس

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نزدیکان او کسانی باشند که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود و باید که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه اند و از ایشان چاره نیست قوام ملک بدبیر ست۔ و بقای اسم جاودانی بشاعر۔ و نظام امور به منجم و صحت بدن به طبیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت ست و دبیری و شاعری از فروع علم منطق ست و منجمی از فروع علم ریاضی و طبیبی از فروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل ست بر چهار مقالت۔

اول۔ در ماهیت علم دبیرے و کیفیت دبیر بلیغ و کامل۔

دوم۔ در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر۔

سوم۔ در ماهیت علم نجوم و غزارت منجّم در آن علم۔

چهارم۔ در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او۔

پس در سر هر مقالتی از حکمت انچه بدین کتاب لائق بود آورده شد و بعد ازان ده حکایت طرفه از نوادر آن باب و از بدائع آن مقالت که آن طبقه را افتاده باشد آورده آمد تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خرد کاریست و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر۔ و پادشاه خردمند را چاره نیست ازین چهار شخص۔ دبیر و شاعر و منجم و طبیب۔

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

مقالت اوّل

در ماهیت دبیری وکیفیت دبیر کامل وانچه تعلق بدین دارد

دبیری صناعتی ست مشتمل بر قیاسات خطابی وبلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان مردم ست بر سبیل محاورت ومشاورت ومخاصمت در مدح وذم وحیله واستعطاف واغرا وبزرگ گردانیدن اعمال وخرد گردانیدن اشغال وساختن وجوه عذر وعتاب واحکام وثائق واذکار سوابق وظاهر گردانیدن ترتیب ونظام سخن در هر واقعه تا بروجه اولی واحری ادا کرده آید پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرای باشد واز ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظ اوفر نصیب او رسیده باشد واز قیاس منطقی بعید وبیگانه نباشد ومراتب ابنای زمانه شناسد ومقادیر اهل روزگار داند وبحطام دنیاوی ومزخرفات آن مشغول نباشد وبه تحسین وتقبیح اصحاب اغراض وارباب اغماض التفات نه کند وغره نشود وعرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل ومراسم خامل محفوظ دارد ودر اثنای کتابت ومساق ترسل بر ارباب حرمت واصحاب حشمت نستیزد واگرچه میان مخدوم ومخاطب او مخاصمت باشد او قلم نگاه دارد ودر عرض او وقیعت نکند الا بدانکس که تجاوز حد کرده باشد وقدم حرمت از دائرهٔ حشمت بیرون نهاده که واحدة بواحدة والبادی اظلم ودر عنوانات طریق اوسط

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینهٔ او
بران دلیل باشد الا بکسی که درین باره مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده و
خرده فروگذاشته و انبساطی فزوده که خرد آنرا موافق مکاتبت نشمرد و ملائم مراسلت
نداند و درین موضع دبیر را دستوری است و اجازت که قلم بردارد و قدم درگذارد
و درین معرض باقصای غایت و منتهای نهایت برسد که اکمل انسان و افضل الثقلان
صلواة الله و سلامه علیه می فرماید که التکبر مع المتکبر صدقة و البته نگذارد که هیچ غباری
در فضای مکاتبت از هوای مراسلت بر دامن حرمت مخدوم او نشیند و در
سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که
فصحای عرب گفته اند خیر الکلام ما قل و دل زیرا که هرگاه که معانی متابع
الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند و مکثار مهذار. اما سخن دبیر بدین درجه
نرسد تا از هر علم بهره ندارد و از هر استاد نکتهٔ یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفهٔ نشنود و
از هر ادیب طرفهٔ اقتباس نکند پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب العزت
و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعهٔ کتب سلف و
مناظرهٔ صحف خلف چون ترسل صاحب و صابی و قابوس و الفاظ حمادی
و امامی و قدامة بن جعفر و مقامات بدیع و حریری و حمید و توقیعات بلعمی و
احمد حسن و ابو نصر کندری و نامهای محمد عبده و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس
محمد منصور و ابن عبادی و ابن النسابة العلوی و از دواوین عرب دیوان متنبی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

دابیوردی وغزی واز شعر عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری هر یکی از ینها که بر شمردم در صناعت خویش نسیج وحده بودند و وحید وقت و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعهٔ آن فرونگذارد خاطر را تشحید کند و دماغ را صقال دهد و طبع را بر افروزد و سخن را ببالا کشد و دبیر بدو معروف شود اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهدهٔ ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی :-

حکایت

اسکافی دبیرے بود از جملهٔ دبیران آل سامان رحمهم الله و آن صناعت نیکو آموخته بود و بر شواهق نیکو رفتی واز مضایق نیکو بیرون آمدی و در دیوان رسالت نوح ابن منصور محرری کردے مگر قدر او نشناختند و بقدر فضل او را ننواختند از بخارا بهرات رفت به نزدیک البتگین و البتگین ترکی خردمند بود و ممیز او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود و کار او گردان شد و بسبب آنکه نوخاستگان در حضرت پدید آمده بودند بر قدیمان استخفاف همی کردند و البتگین تحمل همی کرد و آخر کار او بعصیان کشید باستخفافی که در حق او رفته بود باغرای جماعتی که نوخاسته بودند. و امیر نوح از بخارا بزابلستان بنوشت تا سبکتگین با آن لشکر بیاید و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتگین مقابله و مقاتله کنند و آن حرب سخت معروف ہست و آن واقعه صعب مشهور. پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

امیر نوح علی بن محتاج الکشانی را که حاجب الباب بود با لپتگین فرستاد با نامه
چون آب و آتش مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید صلح را مجال
ناگذاشته و آشتی را سبیل رها ناکرده چنانکه در چنین واقعه و در چنین واهیه خداوند
ضجر قاصی به بندگان عاصی نویسد همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم۔
چون حاجب ابوالحسن علی ابن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بگفت
و هیچ باز نگرفت الپتگین آزرده بود آزرده تر شد بر آشفت و گفت من بندهٔ
پدر او بودم اما در آن وقت که خواجه من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه
مرا بدو و اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود اما چون این قضیت
را تحقیق کنی نتیجه بر خلاف این آید که من در مراحل شیبم و او در منازل
شباب و آنها که او را برین بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح۔
و هادم این خاندانند نه خادم و از غایت زعارت به اسکافی اشارت کرد که
چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ باز نگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب
کنی پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اول بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم۔
یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا۔ فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
چون نامه با میر خراسان نوح ابن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان
دولت حیران فرو ماندند و دبیران انگشت بدندان گزیدند۔ چون کار البتگین یکسو
شد اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود تا یک نوبت که نوح

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت اگر قرآن نیکو نه دانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او ازان درجه بدین غایت نکشیدے۔

حکایت

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح ابن منصور متمکن گشت و ماکان کاکوی بری و کوهستان عصیان آغاز کرد و سر از ربقهٔ اطاعت بکشید و عمال بخار و سمنک فرستاد و چند شهر از کومش بدست فرو گرفت و نیز از سامانیان الی نه کرد. نوح بن منصور بترسید ازانکه او مردے سهمگین و کافی بود و بتدارک حال او مشغول گشت و تاش اسپه سالار را با هفت هزار سوار مجرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرونشاند و آن شغل گران در پیش بر گیرد بر آنوجه که مصلحت بیند که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای و در مضایق چست درآمدی و چابک بیرون شدے و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بے مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود و تا او زنده بود ملک بنی سامان رونقی تمام و کار ایشان طراوتی قوی داشت پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پریشان خاطر کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او به خلوت نشست و گفت من ازین شغل عظیم هراسانم که ماکان مردی دلیرست و با دلیری و مردی کفایت دارد و وجود هم و از دیالمه

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

چون او کم افتاده است باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکرکشی
بروی فرو شود تو با او فرو دهی و من به نشاپور مقام خواهم کرد تا پشت
لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود باید که هر روز بمسرعی با ملطفه از آن تو بمن
رسد و هر چه رفته باشد نکت ازان بیرون آورده باشی و دران ملطفه ثبت کرده
چنانکه تسلّی خاطر آید اسکافی خدمت کرد و گفت فرمانبردارم پس دیگر روز تاش
رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبر کرد با هفت هزار
سوار و امیر با باقی لشکر در پی او به نشاپور بیامد پس امیر تاش را و لشکر را خلعت داد
و تاش درکشید و به بیهق درآمد و بکومش بیرون شد و روی بری نهاد با عزمی
درست و حزمی تمام و ماکان با ده هزار مرد حربی زره پوشیده بر در ری نشسته بود
و بری استناد کرده تا تاش برسید و از شهر بگذشت و در مقابل او فرود آمد و رسولان
آمد و شد گرفتند بهیچ قرار نگرفت که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز که
از هر جای فراهم آورده بود پس بران قرار گرفت که مصاف کنند و تاش گرگ
پیر بود و چهل سال سپه سالاری کرده بود و ازان نوع بسیار دیده چنان
ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال و شداد لشکر ماوراء النهر
و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکان بجنگ دستی کشادند و باقی حرب
نکردند و ماکان کشته گشت تاش بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد
روی به اسکافی کرد و گفت کبوتر بباید فرستاد بر مقدمه تا از پی او مسرع فرستاده شود

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

اما جملهٔ وقایع را یک نکته باز باید آورد چنانچه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر تواند کشید
و مقصود بحاصل آید. پس اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت بنوشت اما ما کان فصار کاسمه
والسلام. ازین ماء ماء نفی خواست و از کان فعل ماضی تا پارسی چنان بود که ما کان
چون نام خویش شد یعنی نیست شد چون این کبوتر به امیر نوح بن منصور رسید
ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ و اسباب فیه اسکافی تازه فرمود و
گفت چنین کس فارغ دل باید تا به چنین نکتها برسد.

حکایت

هر صناعت که تعلق بتفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه
باشد که اگر بخلاف این بود سهام فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب جمع نیاید زیرا که
جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد آورده اند که یکی از دبیران خلفاء
بنی عباس رضی الله عنهم بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر
فکرت غرق شده و سخن می پرداخت چون در ثمین و ماء معین ناگاه کنیزکش درآمد
و گفت آرد نماند. دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاقت سخن
از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه نوشت که آرد نماند چنانکه آن نامه
را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه
بخلیفه رسید و مطالعه کرد چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند و خاطرش اثرا بهیچ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از و
باز پرسید دبیر خجل گشت و براستی آن واقعه را در میان نهاد خلیفه عظیم عجب داشت
و گفت اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قل هو الله احد
را بر تبت یدا ابی لهب دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغا محتاج
باز دادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمهٔ دیگر هرگز بغور گوش
او فرو نشد لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردے -

حکایت

صاحب کافی اسماعیل ابن عباد الرازی وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالے
داشت و در ترسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عادل اند و دو حاکم راست و نیز
صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک و متقی
باشند و روا دارند که مومنی بخصمے بیکجو جاودانه در دوزخ بماند و خدم و حشم و عمال او
بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت و قاضیے بود بقم از دست صاحب
که صاحب را در تنسک و تقوی او اعتقادے بود راسخ و یک یک بر خلاف این
از وی خبر می دادند و صاحب را استوار نمی آمد تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول
گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت
بستد صاحب را عظیم مستنکر آمد و دو جهت یکی از کثرت رشوت دوم از دلیری و بی دیانتی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

قاضی ـ حالی قلم برگرفت و بنوشت ـ بسم الله الرحمن الرحیم ـ ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم ـ و فضلا ـ دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد ـ لاجرم از آن روز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جانها همی نگارند ـ

حکایت

لمغان شهریست از دیار سند و اعمال غزنین و امروز میان ایشان و کفار کوهیست بلند و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبیخون کفار ـ اما لمغانیان مردمان لشکوه باشند و جلد و کسوب با جلدی و حرص عظیم تا بغایتی که باک ندارند که بر حامل بیک من کاه و یک بیضه رفع کنند و بهم از این نیز روا دارند که تظلم بغزنین آیند و یک ماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند ـ

فی الجمله در لجاج دستی دارند و از ابرام پشتی ـ مگر در عهد یمین الدوله سلطان محمود انار الله برهانه یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند ـ و بانواع خرابی حاصل آمد ایشان خود بی خاک هزینه کردند ـ چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و بحضرت غزنین آمدند و جامها بدریدند و سرها برهنه کردند و واویلا کنان بازار غزنین فرا آمدند و ببارگاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بصفتی شرح دادند که سنگ را بر ایشان گریستن آمد و هنوز این عادت

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر گشته بود. خواجهٔ بزرگ احمد حسن میمندی
را بر ایشان رحمت آمد و خراج آن سال ایشان را ببخشید و از عوارضشان مصئون
داشت و گفت باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید تا سر سال بجای خویش باز
آئید. جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشتی تمام باز گشتند و آن سال مرفه
بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصهٔ
خود بخواجه رفع کردند نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال پار خداوند خواجهٔ بزرگ ولات
ما را برحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاه داشت و اهل لمغان بدان
کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثغر مقام توانند کرد
اما هنوز چون مزلزلی اند و می ترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی
مستاصل شوند و اثر آن خلل هم بخزانهٔ معموره باز گردد خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد
و مال دیگر سال به بخشید درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بر آن بسنده
نکردند در سوم سال طمع کردند که مگر به بخشد همان جماعت باز به دیوان حاضر
آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند. خواجه
بزرگ قصه بپشت گردانید و بنوشت "الخراج خراج اداؤه دواؤه" گفت
خراج ریش هزار چشمه است گزاردن او داروی اوست و از روزگار
آن بزرگ این معنے مثلے شد و در بسیار جاے بکار آمد. خاک بر آن
بزرگ خوش باد.

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حکایت

در عهد دولت آل عباس رضی الله عنهم خواجگان شگرف خاستند و حال برامکه خود معروف و مشهور است که صلات و بخشش ایشان که چه درجه و مرتبه بوده است اما حسن سهل ذوالریاستین و فضل برادرش که از آسمان درگذشتند تا بدرجه که مامون دختر فضل را خطبت کرد و بخواست. آن دختری بود که در جمال بر کمال بود و در فضل بے مثال و قرار بران بود که مامون بخانهٔ عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند و بعد یک ماه بخانهٔ خویش باز آید با عروس این روز که نوبت رفتن بود چنانکه رسم است خواست که جامهٔ بهتر پوشد و مامون پیوسته سیاه پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است تا یک روز یحیی اکثم سوال کرد که از چیست که امیرالمومنین بجامهٔ سیاه اقبال بیش میفرماید. مامون بقاضی امام گفت که سیاه جامهٔ مردان و زندگان ست که هیچ زنی را با جامهٔ سیاه عروس نکنند و هیچ مرده را با جامهٔ سیاه بگور نکنند. یحیی ازین جوابها تعجب کرد.

پس مامون آن روز جامه خانها عرض کردن خواست و ازان هزار قبائے اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیج و ممزج و مقراضی و اکسون هیچ نه پسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانهٔ عروس نهاد و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بماندند چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح و صفت آن قاصر بودند. مامون چون بدر سرائے رسید پرده دید

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE.

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

آویخته خرم تر از بهار چین و نفیس تر از اشعار دین نقش او در دل همی آویخت و رنگ او به جان همی آمیخت روی بند ما کرد و گفت از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجا رسوا گشتمی الحمد لله شکر که برین سیاه اختصار افتاد و از جمله تکلف که نقل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مامون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم بهیئت مروارید گرد هر یکی چون فندقی در هر یکی پاره کاغذ نام دهی بر و نبشته در پای مامون ریخت و از مردم مامون هر که از آن موم بیافت قبالهٔ آن ده بدو فرستاد و چون مامون به بیت العروس رسید خانه دید مجصص منقش ایزار چینی زده خرم تر از مشرق در وقت دمیدن صبح و خوشتر از بوستان بگاه رسیدن گل و خانه داری حصیر از شوشهٔ زر کشیده افگنده و به در و لعل و پیروزه ترصیع کرده و بر آن مثال شش بالشی نهاده و نگاری در صدر او نشسته از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی خوشتر - قامتی که سرو غاتفر بدو بنده نوشتی با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی موی او و شک مشک عنبر بود و چشم او حسد جزع و غبهر همچو سروی بر پای خاست و تخر امید و پیش مامون باز آمد خدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست و دست مامون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند و پیش او بخدمت بایستاد مامون او را نشستن فرمود بدو زانو در آمد و سر در پیش آورد و چشم بر بساط افگند - مامون واله گشت دل درباخته بود جان بر سر دل نهاد دست دراز کرد و از غلال قبا هر شده دانه مروارید بر کشید هر یکی چند بیضهٔ عصفوری از کواکب آسمان روشن تر و از دندان خوبرویان آبدار تر و از کیوان و مشتری مدور تر بلکه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

مُنوّر ترنثار کرد - بر روی آن لبساط بحرکت آمد و از استواء لبساط و تدویر دُرر حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد مامون مشغوف تر گشت و دست بیازید و در انبساط باز کرد تا اگر معانقه کند عارضهٔ شرم استیلا گرفت و آن نازنین جهان منفعل شد که حالتی که بزنان مخصوص ست واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات وجنات او ظاهر گشت بر فور گفت "یا امیر المومنین اتی امر الله فلا تستعجلوه" مامون دست باز کشید و خواست که او را غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لُطف بکار بُردن او درین واقعه نیز از وچشم بر نتوانست داشت و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و به هیچ کار مشغول نشد الا بدو - و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید -

حکایت

آما در روزگار ما هم از خلفاء بنی عباس ابن المستظهر المسترشد بالله امیر المومنین طیب الله تربته و رفع فی الجنان رتبته از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته و خزینه بے شمار و سلاحی لبسیار متوجها الی خراسان بسبب استزادتی که از سلطان عالم سنجر داشت و آن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه و تزویر اهل شر که بدانجا رسانیده بودند چون بکرمان شاهان رسید روز آدینه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

خطبہ کرد کہ در فصاحت از ذروہ اوج آفتاب درگذشتہ بود و بمنتہاے عرش و علیین رسیدہ در اثناے این خطبہ از بس دلتنگی و غایت ناامیدی شکایتی کرد از آل سلجوق کہ فصحاے عرب و بلغاے عجم انصاف بدادند کہ بعد از صحابہ نبی رضوان اللہ علیہم اجمعین کہ تلامذہ نقطہ نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الکلم ہیچ کس فصلی بدین جزالت و فصاحت نظم ندادہ بود قال امیر المومنین المسترشد باللہ فوضنا امورنا الی آل سلجوق فبرزوا علینا فطال علیہم الامد فقست قلوبہم و کثیر منہم فاسقون میگوید کارہای خویش بآل سلجوق باز گذاشتیم پس برما بیرون آمدند و روزگار برایشان برآمد و سیاہ و سخت شد دلہاے ایشان و از ایشان بیشتر فاسقانند یعنی گردن کشیدند از فرمانہاے ما در دین و مسلمانی ۔

حکایت

گورخان خطائی بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر ابن ملکشاہ مصاف کرد و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد کہ نتوان گفت و ماوراءالنہر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین نور اللہ برہانہ و وسع علیہ رضوانہ پس گورخان بخارا را بہ اتگین داد پسر امیر بیابانی براورزادہ خوارزم شاہ اتسز و در وقت باز گشتن او را بخواجہ امام تاج الاسلام احمد ابن عبد العزیز سپرد کہ امام بخارا بود و پسر برہان تا ہرچہ کند باشارت او کند و بے امر او

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

هیچ کارے نکند و هیچ حرکت بے حضور او نکند گورخان باز گشت و به سنجان باز رفت و عدل او را اندازه نبود و نفاذ امر او را حدی نه والحق حقیقت پادشاهی ازین فرو بیش نیست اتمتکین چون میدان تنها یافت دست به ظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت بخاریان تنی چند بوفد سوی بسنجان رفتند و تظلم کردند گورخان چون بشنید نامهٔ نوشت سوی اتمتکین بر طریق اهل اسلام۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ اتمتکین براند که میان ما اگرچه مسافت دور ست رضا وسخط ما بدو نزدیک ست اتمتکین آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام۔ بارها این تامل رفته است و این تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه ست بلکه زیادت و مجملش بغایت هویدا و روشن ست و محتاج شرح نیست و من مثل این کم دیده ام۔

حکایت

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی ست و هرچه فصحا و بلغا را امثال این تضمین افتاده است تا بدرجه ست که دهشت همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد و آن دلیلی واضح ست و حجتی قاطع بدانکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوق نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است در قدم قدم بزناصیهٔ اشارات و عبارات او مثبت ست آورده اند که یکی از

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

اہل اسلام پیش ولید بن المغیرہ این آیت ہمی خواند، "قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی" فقال الولید بن المغیرہ واللہ ان علیہ الطلاوۃ وان لہ الحلاوۃ وان اعلاہ لمثمر وان اسفلہ لمغدق وما ہو قول البشر۔ چون دشمنان در فصاحت قرآن واعجاز او در میادین انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنگر تا خود بکجا برسند۔ والسّلام

حکایت

پیش ازین در میان ملوک عصر وجبابرۂ روزگار پیش چون پیشدادیان وکیان واکاسرہ وخلفا رسمی بودہ است کہ مفاخرت ومبارزت بعدل وفضل کردندی وہر رسولی کہ فرستادندی از حکم ورموز ونغز مسائل با او ہمراہ کردندی ودرین حالت پادشاہ محتاج شدی بہ ارباب عقل وتمیز واصحاب رای وتدبیر وچند مجلس دران نشستندی وبرخاستندی تا انگاہ کہ آن جوابہا بریک وجہ قرار گرفتی وآن نغز ورموز ظاہر وہویدا شدی انگاہ رسول را گسیل کردندی واین ترتیب برجای بودہ است تا بروزگار سلطان عادل یمین الدولہ والدین محمود بن سبکتگین رحمہ اللہ وبعد ازو چون سلجوقیان آمدند وایشان مردمان بیابان نشین بودند واز مجاری احوال ومعالی آثار ملوک بے خبر بیشتر از رسوم پادشاہی بروزگار ایشان مندرس شد وبسی از ضروریات ملک منطمس گشت یکی ازان دیوان

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

برید است باقی برین قیاس توان کردن۔ آورده اند که سلطان یمین الدوله محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراء النهر نزدیک بغراخان و در نامه که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که قال الله تعالیٰ ان اکرمکم عند الله اتقٰکم۔ و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بران قرار داده اند که این تقیّه از از جهل می فرماید که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی بازپس ترنه و کلام نا آفریده گواهی همی دهد به صحت این قضیّت و درستی این خبر و الذین اوتوا العلم درجات۔ پس همی خواهم که ائمهٔ ولایت ماوراء النهر و علماے زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات اینقدر خبر دهند که نبوت چیست ولایت چیست دین چیست اسلام چیست ایمان چیست احسان چیست تقوی چیست امر معروف چیست نهی منکر چیست صراط چیست میزان چیست رحم چیست شفقت چیست عدل چیست فضل چیست چون این نامه بحضرت بغراخان رسید و بر مضمون و مکنون او وقوف یافت ائمهٔ ماوراء النهر را از دیار و بلاد باز خواند و درین معنی با ایشان مشورت کرد و چند کس از کبار و عظام ائمهٔ ماوراء النهر قبول کردند که هر یک درین باب کتابے کنند و در اثناے سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و برین چهار ماه زمان خواستند و این مهلت به انواع مضر همی بود چه از همه قوی تر اخراجات خزینه بود در اخراجات رسولان و بیکان و تعهد ائمه تا محمد بن عبده الکاتب

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

که دبیر بغراخان بود و در علم تمتّعی و در فضل تنوّقی داشت و در نظم و نثر تبحّری و از فضلا
و بلغاء اسلام یکی او بود گفت من این سوالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه
افاضل اسلام و اماثل مشرق چون ببینند در محل رضا و مقر پسند افتد پس قلمے
برگرفت و در پایان مسائل بر طریق فتوی بنوشت که قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم "التعظیم لامر اللہ والشفقۃ علی خلق اللہ" همه ائمه ماوراء النهر انگشت
بدندان گرفتند و شگفتیها نمودند و گفتند اینت جوابے کامل و اینت لفظی شامل
و خاقان عظیم افروخت که بدبیر کفایت شد و بائمه حاجت نیفتاد و چون بغزنین
رسید همه پسندیدند پس ازین مقدمات نتیجه آن همی آید که دبیر عاقل و فاضل
مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی پس
بدین حکایت این مقالت را ختم کنیم۔ والسلام۔

مقالت دوم

در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صناعتی ست که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند
والتیام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو
را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوتهای
غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وامور عظام را در نظام عالم سبب شود چنانکه آورده اند۔

حکایت

احمد بن عبد الله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی بامیری خراسان چون افتادی گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم ؎

مهتری گر بکام شیر درست | تو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه | یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود خران را بفروختم و اسپ خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی ابن اللیث شدم برادر یعقوب بن اللیث و عمرو بن اللیث و باز دولت صفاریان در فروهٔ اوج علیین پرواز همی کرد۔ و علی برادر کهین بود و یعقوب و عمرو را بر او اقبالی تمام بود۔ و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال علی بن اللیث مرا از رباط سنگین باز گردانید و بخراسان شحنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سواری صد برراه کرده بودم و سواری بست از خود داشتم و از قطاعات علی ابن اللیث یکی کروخ هری بود و دوم خواف نشاپور۔ چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه کردم۔ انچه بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار من سی صد شد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نه کردند و گفتند مارا شحنه باید باده تن رای من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای پشت بیرون شدم و به بیهق در آمدم دو هزار سوار بر من جمع شدند بیامدم و نشاپور بگرفتم و کار من بالا گرفت و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشتن را مستخلص گردانیدم اصل و سبب این دو بیت شعر بود و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبد الله بدرجهٔ رسید که به نشاپور یک شب سی صد هزار دینار و پانصد سر اسپ و هزار تا جامه به بخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی اوست اصل آن دو بیت شعر بود و در عرب و عجم امثال این بسیار است اما بدین یکی اختصار کردیم۔

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند۔ و ذکر او در دواوین و دفاتر مثبت گرداند زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند و نام او به سبب شعر شاعران جاوید ماند شریف مجلدی گرگانی گوید ؎

ازان چندان نعیم اینجهانی — که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی ماندست و مدحت — نوای باربد ماندست و دستان

و از نامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت باقی است چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابو العباس الربنجنی و ابو المثل

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

البخاری و ابو اسحق جویباری و ابو الحسن اغجی و طحاوی و خبازی نشاپوری و ابو الحسن
الکسائی اما اسامی ملوک آل ناصر الدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینبی
و بزرجمهر قائنی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابو حنیفه اسکاف
و راشدی و ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان و محمد ناصر و شاه بورجا و احمد خلف
و عثمان مختاری و مجدود سنائی اما اسامی آل خاقان باقی ماند بلؤلؤی و کلابی و نجیبی
فرغانی و عمعق بخاری و رشیدی سمرقندی و نجار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش
و علی سپهری و جوهری و سغدی و پسر تیشه و علی شطرنجی - اما اسامی آل بویه باقی ماند
باستاد منطقی و کیا غضائری و بندار اما اسامی آل سلجوق باقی ماند بفرخی گرگانی و
لامعی دهستانی و جعفر همدانی و درفیروز فخری و برهانی و امیر معزی و ابو المعالی رازی
و عمید کمالی و شهابی اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند بقمری گرگانی و رافعی
نشاپوری و کفائی گنجه و کوسه فالی و پور کله و اسامی ملوک غور آل شنسب خلد الله
ملکهم باقی ماند بابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و
علی صوفی و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدت و
عدل و بذل و اصل و فضل و رای و تدبیر و تائید و تاثیر این پادشاهان ماضیه و
این مهتران خالیه نور الله مضاجعهم و وسع علیهم مواضعهم بسا مهتران که نعمت پادشاهان
خوردند و بخششهای گران کردند و برین شعرای مفلق سپردند که امروز از ایشان آثار
نیست و از خدم و حشم ایشان دیار نه و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار گشته است و با مفازات و اودیه برابر شده

مصنّف گوید

بسا کاخا که محمودش بنا کرد　　　که از رفعت همی با مه مرا کرد

نه بینی زان همه یک خشت بر پای　　　مدیح عنصری ماندست بر جای

و خداوند عالم علاء الدنیا والدین ابو علی الحسین ابن الحسین اختیار امیر المؤمنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور چون بخواستن آن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید بغزنین رفت و سلطان بهرام شاه از پیش او برفت بر درد آن دو شهید که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته شهر غزنین را غارت فرمود و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد کس را زهره آن نبودی که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند و بادشاه خود از شاهنامه برمی خواند آنچه ابو القاسم فردوسی گفته بود۔

چو کودک لب از شیر مادر بشست　　　ز گهواره محمود گوید نخست

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل　　　بکف ابر بهمن بدل رود نیل

جهاندار محمود شاه بزرگ　　　به آبشخور آرد همی میش و گرگ

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود حرمت فردوسی بود و نظم او و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را محروم و مایوس نگذاشتی۔

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

فصل در چگونگی شاعر و شعر او

اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفکرة صحیح الطبع جید الرویة دقیق النظر باشد در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد و بر السنهٔ احرار مقروء بر سفائن بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ اوفر و قسم افضل از شعر بقاے اسم ست و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی بحاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تاثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او در بقای خویش اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثر باشد اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متاخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مترسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفهٔ خرد او منقش گردد تا سخنش روے در ترقی دارد و طبعش بجانب علو میل کند هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابو الحسن

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضیین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند باستادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن تواند گزارد در بقای اسم و اما بر پادشاه واجب ست که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضایع کردن و بشعر او التفات نمودن خاصه که پیر بود و درین باب تفحص کرده ام و در کل عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام و هیچ سیم ضایع تر ازان نیست که بوی دهند تا جوانمردی که به پنجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم بدست کی خواهد دانستن. اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد اگرچه شعرش نیک نباشد امید بود که نیک شود و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تعهد او فریضه و تفقد او لازم اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که ببدیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد و آن اقبال که رودکی از آل سامان دید ببدیهه گفتن و زود شعری کس ندیده است

حکایت

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطهٔ عقد آل سامان بود و اوج دولت

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.
CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی بود خزائن آراسته و لشکر جرار
و بندگان فرمانبردار زمستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از
شهرهای خراسان مگر یک سال نوبت هری بود بفصل بهار ببادغیس بود که بادغیس خرم ترین
چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناوست پرآب و علف که هر یکی لشکری را تمام
باشد چون ستوران بهار نیکو بخوردند به تن و توش خویش باز رسیدند و شایستهٔ میدان و حرب شدند
نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ سپید فرود آمد و لشکرگاه بزد و بهارگاه بود و شمال روان شد
و میوه های مالن و کروخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد
آنجا لشکر بیاسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان و لشکری
از بهار و تابستان برخورداری تمام یافتند از عمر خویش و چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید و
شاهسفرم و حماحم و اقحوان در دم شد انصاف از نعیم جوانی بستدند و داد از عنفوان شباب
بدادند مهرگان دیر درکشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صد و سی
لون انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف تر و لذیذتر و آن دو نوع است که در هیچ
ناحیت ربع مسکون یافته نشود یکی پرنیان و دوم کلنجری تنک پوست خرد تکس و بسیار آب
گوئی که در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشهٔ پنج من و هر دانه پنج درم سنگ بیاید سیاه
چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که در وست و انواع
میوه های دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد نرگس
رسیدن گرفت کشمش بفگندند در مالن و منقی برگرفتند و آونگ ببستند و گنجینه ها

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

پر کردند امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه در آمد که او را غوره دو روازه خوانند-
سراهائے دیدند هر یکی چون بهشت اعلیٰ و هر یکی را باغی و بستانی در پیش
بر مهب شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن
گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذشتند در غائت
خوشی چون بهار در آمد اسپان بباذغیس فرستادند و لشکرگاه بمالن بمیان دو
جوی بردند و چون تابستان در آمد میوه ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان
کجا رویم که ازین خوشتر مقام گاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان در آمد
گفت مهرگان هری بخوریم و برویم همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال
برین بر آمد زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بے خصم و
لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی
خانمان برخاست پادشاه را ساکن دیدند- هوای هری در سر او و عشق
هری در دل او و در اثنای سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی بلکه
بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد
که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهتران ملک نزدیک استاد ابو عبدالله
الرودکی افتند و از ندمای پادشاه هیچ کس محتشم تر و مقبول القول تر از او نبود گفتند
پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که
دلهای ما آرزوی فرزند همی برد و جان ما از اشتیاق بخارا همی بر آید- رودکی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نگیرد روی به نظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبوح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست و چون مطربان فرو داشتند او چنگ برگرفت و در پردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد۔

بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی

پس فروتر شود و گوید

ریگ آموی و درشتی راه او | زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست | خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی | میر زی تو شادمان آید همی

میر ماهست و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

میر سروست و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه و آنجا در پای کرد۔ و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رودکی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستد و شنیدم بسمرقند در سنهٔ اربع و خمسمأته از دهقان ابو رجا احمد ابن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابو رجا حکایت کرد که چون درین نوبت رودکی بسمرقند رسید چهار صد شتر زیر بنهٔ او بود و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد
واز عذب گویان ولطیف طبعان عجم یکی امیر الشعراء معزّی بود که شعر او در طلاوة
وطراوت بغایت است و در روانی و عذوبت بنهایت زین الملک ابو سعد هندو
بن محمد بن هندو الاصفهانی ازوی درخواست کرد که آن قصیدهٔ را جواب گوئی
گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یک بیت از آن بیتها این ست ے

رستم از مازندران آید همی　　　زین ملک از صفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوت است وکه تواند گفتن
بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده

آفرین ومدح وسود آید همی　　　گر به گنج اندر زیان آید همی

واندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابق۔ دوم متضاد سوم مردف
چهارم بیان مساوات۔ پنجم عذوبت ششم فصاحت۔ هفتم جزالت۔ وهر استادی
که او را در علم شعر تبحر ست چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبم۔ والسلام

حکایت

عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است
ومشهور۔ آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهرهٔ شیرین بوده است متناسب
اعضا و خوش حرکات و خردمند و آهسته وآداب مخلوق پرستی او را عظیم

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

دست داده بوده است و دران باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده است و اینهمه اوصاف آن ست که عشق را بعث کند و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمین الدوله محمود مردی دیندار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نه کرد شبی در مجلس عشرت بعد از ان که شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عنبرے دید بر روے ماه غلتان سنبلی دید بر چهرهٔ آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بربود و عاشق وار در خود کشید محتسب آمنا و صدقنا سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت هان محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیفتی و بعناء دنیاے فسق درمانی سمع اقبالش درغایت شنوائی بود این قضیت مسموع افتاد ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد برکشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را ببر ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا برم گفت از نیمه ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت چون نسیم سحرگاهی بجوزید بر تخت پادشاهی از خواب در آمد آنچه کرده بود یادش آمد ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت می نخفت و می خاست و از مقربان و مرتبان کس را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی بعنصری کرد و گفت پیش سلطان در شو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت ای عنصری این ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است ما را درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد۔ عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت ؎

کی عیب سر زلف بت از کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است | کار استن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را این دو بیتی بغایت خوش افتاد بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خواست و آن روز تا به شب بدین دو بیتی شراب خوردند و آن داهیه بدین دو بیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت والسلام اما بباید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بریاضت

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد که سیم از خزینه بدیهه بیرون آید. و پادشاه را حسب حال بطبع آرد و اینهمه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح می باید و شعراء هر چه یافته اند از صلات معظم بدیهه و حسب حال یافته اند۔

حکایت

فرخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلف بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی۔ او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود فرخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امرای ایشان فرخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود۔ دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست۔ فرخی چون بشنید مایوس گشت و از صادر و وارد استخبار می کرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد تا خبر کردند او را از امیر ابو المظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت می کند و این جماعت را صله و جائزهٔ فاخره همی دهد و امروز از

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

ملوک عصر و امراء دقت درین باب او را یار نیست قصیدۂ بگفت و عزیمت آن جانب کرد۔

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان   با حلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بے نظیر است پس برگی بساخت و روی به چغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هر یکی را کرّه در دنبال و هر سال برفتی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تا در پی امیر برد فرخی نزدیک او رفت و او را قصیدۂ خواند و شعر امیر بر و عرضه کرد۔ خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه فرخی را سگزی دید بے اندام جبّهٔ پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پائے و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائیست جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و چراغ چون ستاره از هر یکی آواز رود می آید و حریفان در هم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرگان را داغ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

همی کنند چه پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب می خورد و اسپ می بخشد قصیدهٔ گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم فرخی آن شب برفت و قصیده پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است -

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس	بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد	حبذا باد شمال و خرما بوے بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین	باغ گوئی لعبتان جلوه دارد بر کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآرد جامهاے سرخ گل بر شاخ گل	پنجهاے دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای	آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند	باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود	کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر	خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار
هر کجا خیمه ست خفته عاشقی با دوست	هر کجا سبزه ست شادان یاری از دیدار یار

سبزه با بانگ چنگ مطربان چرب دست / خیمها با بانگ نوش ساقیان می گسار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت / از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد / گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ / هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار

ریدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف / مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر / با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

همچو زلف نیکوان مرد گیسو تاب خورد / همچو عهد دوستان سال خورده استوار

میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان / شادمان و شادخوار و کامران و کامگار

هر کرا اندر کمند شست بازی در فکند / گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار

هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد / شاعران را با لگام و زائران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود جمله کارها فروگذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد وآفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود پس امیر فرخی را بار داد چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواختش و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست و بآواز حزین و خوش این قصیده بخواند که - با کاروان حله برفتم ز سیستان -

چون تمام برخواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده بسیار شگفتیها نمود - عمید اسعد گفت - ای خداوند باش تا بهتر بینی - پس فرخی خاموش گشت و دم درکشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند امیر حیرت آورد پس دران حیرت روی بفرخی آورد و گفت هزار سر کرّه آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده بیرون آمد و زود دستار از سر فروگرفت و خویشتن را درمیان فسیله افگند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخرالامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرّگان دران رباط شدند - فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی کرّگان را بشمردند چهل و دو سر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند - امیر بسیار بخندید و شگفتیها نمود و گفت مردی مقبل ست کار او بالا گیرد او را و کرّگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید - مثال پادشاه را امتثال کردند - دیگر روز به طلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نماز کرده بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را به کسان او سپردند و فرخی را اسپ با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامهٔ پوشیدنی و گستردنی و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت۔ پس بخدمت سلطان یمین الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم در و نگریست و کارش بدانجا رسید که تا بست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی۔ والسلام

حکایت

در سنه عشر و خمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقائه و ادام الی المعالی ارتقائه بحد طوس بدشت ترو ق بهار داد و دو ماه آنجا مقام کرد و من از هری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برگ و تجمل هیچ قصیدهٔ بگفتم و بنزدیک امیر الشعراء معزی رفتم و افتتاح از و کردم و شعر من بدید و از چند نوع مرا بسخت بمراد او آمدم بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم مرا دل داد و گفت تو درین علم رنج بردهٔ و تمام حاصل کردهٔ آنرا هر آئینه اثری باشد و حال من همچنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است و تو درین صناعت حظی داری و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

باش تا ببینی که ازین علم نیکو بها بینی واگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال
کار بمراد تو گردد و پدر من امیر الشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه
بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و دران قطعه که سخت معروف است
مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت

بیت

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق　　او را به خدا و به خداوند سپردم

پس جامگی و اجرای پدر من تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و سالی در خدمت
پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی
یکمن و یک دینار نیافتم و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار
در سر من بپیچید و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر اعتقادی نداشتی
از آنکه در معرفت او دست نداشت و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت
روزی که فردای آن رمضان خواست بود و من از جمله خرج رمضانی و
عیدی دانگی نداشتم و دران دلتنگی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم که
پادشاه زاده بود و شعر دوست و ندیم خاص سلطان بود و داماد او و حرمت تمام
داشت و گستاخ بود و دران دولت منصب بزرگ داشت و مرا تربیت کردی
گفتم زندگانی خداوند دراز باد نه هر کاری که پدر تواند کرد پسر تواند کرد یا آنچه
پدر را بباید پسر را بباید- پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صناعت مرزوق

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

وخداوند جهان سلطان شهید الپ ارسلان را در حق او اعتقادی بودی انچه ازو آمد ازمن همی نیاید مرا احیای متاع است ونازک طبعی باآن یارست یک سال خدمت کردم وهزار دینار وام برآوردم ودانگی نیافتم دستوری خواه بنده را تا به نیشاپور باز گردد ووام بگذارد وبآن باقی که بماند همی سازد ودولت قاهره را دعای همی گوید- امیر علی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده ایم بعد ازین نکنیم سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تا روزگار چه دست دهد حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم وبرفور مهری بیاوردند صد دینار نشاپوری وپیش من نهادند عظیم شادمانه بازگشتم وبرگ رمضان بفرمودم ونماز دیگر بدر سراپردهٔ سلطان شدم قضارا علاء الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم گفت بسره کردی وبوقت آمدی پس فرود آمد وپیش سلطان شد آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد کمان گروهه در دست علاء الدوله بر راست من بدویدم وخدمت کردم امیر علی نیکوئیها پیوست وبه ماه دیدن مشغول شدند واول کسی که ماه دید سلطان بود عظیم شادمانه شد علاء الدوله مرا گفت پسر برهانی درین ماه نو چیزے بگوے من برفور این دوبیتی بگفتم ؎

ای ماه چو ابروان یاری گوئی — یعنی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی — در گوش سپهر گوشواری گوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیاری تحسین کرد سلطان گفت برو از آخر

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

هر کدام اسپ که خواهی بگشای و درین حالت بر کنار آخر بودیم - امیر علی اسپی نامزد کرد بیاوردند و به کسان من دادند ارزیدی سی صد دینار نشاپوری سلطان بمصلی رفت و من در خدمت نماز شام بگزاردیم و به خوان شدیم بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دو بیتی بگفتم

چون آتش خاطر مرا شاه بدید ... از خاک مرا برزبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید ... چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتی ادا کردم علاء الدوله احسنتها کرد و بسبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود علاء الدوله گفت جامگی و اجراش نرسیده است فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید و اجراش بر سپاهان نویسد گفت مگر تو کنی که دیگران را ازین جسبت نیست و او را به لقب من باز خوانید و لقب سلطان معز الدنیا والدین بود امیر علی مرا خواجه معزی خواند سلطان گفت امیر معزی - آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات نیز هزار من غله بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا به مجلس خواند و با سلطان ندیم کرد و اقبال من روی در ترقی نهاد و بعد ازان پیوسته تیمار من همی داشت و امروز هر چه دارم از عنایت آن بادشاهزاده دارم - ایزد تبارک و تعالی خاک ورا بانوار

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

رحمت خوش گرداناد بمنه وفضله ـ

حکایت

آل سلجوق همه شعر دوست بودند اما هیچ کس به شعر دوستی تر از طغان شاه ابن الپ ارسلان نبود و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بودی و ندیمان او همه شعرا بودند چون امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ازرقی و ابو منصور یوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی و انها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند همه از و مرزوق و محظوظ مگر روزی امیر با احمد بدیهی نرد می باخت و نرد ده هزاری بپایین کشیده بود و امیر دو مهره در شش گاه داشت و احمد بدیهی دو مهره در یک گاه و ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و بینداخت تا دو شش زند دو یک بر آمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن غضب بدرجهٔ کشید که هر ساعت دست به تیغ می کرد و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود و مقهور چنان زخمی ابو بکر ازرقی برخاست و نزدیک مطربان شد و این دو بیتی باز خواند (ازرقی گوید) ؎

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

امنصور با یوسف در سنه تسع وخمسمائة که من بهرات افتادم مرا حکایت کرد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

امیر طغان شاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای زرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار در دهان او می کرد تا یک درست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد و سبب آن همه یک دوبیتی بود۔ ایزد تبارک و تعالیٰ بر هر دو رحمت کناد بمنه و کرمه۔

حکایت

در شهور سنه اثنین و سبعین و خمسمائة (اربعمائة۔ صح) صاحب غرضی قصّهٔ بسلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملک شاه سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد و ندیمان او را بند کردند و بحصارها فرستاد۔ از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و او را بوجیرستان بقلعهٔ نای فرستادند از قلعهٔ نای دوبیتی بسلطان فرستاد مسعود سعد سلمان فرماید ع

در بند تو ای شاه ملک شه باید　　تا بند تو پای تاجدارے ساید
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید　　گر زهر شود ملک ترا نگزاید

این دوبیتی علی خاص بسلطان برد بر وی هیچ اثرے نه کرد و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه بود۔ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

آن بود که آب از چشم من برود. جملهٔ این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضعِ او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت و مدّت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود [و] در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابونصر پارسی را هشت سال بود و چندان قصائدِ غرر و نفائس درر که از طبع وقّاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد بعد از هشت سال ثقة الملک طاهر علی مشکان او را بیرون آورد و جملهٔ آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقّفم که این حال را بر چه حمل کنم بر ثبات رای یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بددلی در جمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم و احتیاط محمدت کرد و از سلطان عالم غیاث الدنیا والدین محمد بن ملکشاه بدر همدان در واقعهٔ امیر شهاب الدین قتلمش الب غازی که داماد او بود نوّر الله تربتهما و رفع فی الجنان رتبتهما شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بددلی است زیرا که از دو حال بیرون نیست یا مصلح است یا مفسد اگر مصلح است در حبس داشتن ظلم است و اگر مفسد است مفسد را زنده گذاشتن هم ظلم است در جمله بر مسعود بسر آمد و آن بدنامی تا دامن قیامت بماند۔

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حکایت

ملک خاقانیان در روزگار سلطان خضر ابن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی که بیش ازان نبود و او پادشاه خردمند و عادل و ملک آرای بود ماوراء النهر و ترکستان او را مسلم بود و از جانب خراسان او را فراغتی تمام و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار و از جمله تجمل ملک او یکی آن بود که چون بنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسپ او ببردندی و شاعر دوست عظیم بود. اُستاد رشیدی و امیر عمعق و نجیبی فرغانی و نجار ساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهاے گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند و امیر عمعق امیر الشعراء بود و ازان دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسپان راهوار و ساختهاے زر و جامهاے فاخر و ناطق و صامت فراوان و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود بضرورت دیگر شعراء را خدمت او همی بایست کردن و از استاد رشیدی همان طمع می داشت که از دیگران و وفا نمی شد اگرچه رشیدی جوان بود اما عالم بود و در ان صناعت ستی زینب ممدوحهٔ او بود و همگی حرم خضر خان در فرمان او بود و نزدیک پادشاه قربتی تمام داشت رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و سید الشعرائی یافت و پادشاه را در وی اعتقادی پدید آمد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وصلتهاے گران بخشید۔

روزی در غیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی گفت شعری بغایت نیک منقّی و منقّح اما قدری نمکش درمی باید نه پس روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد و خواست که بنشیند۔ پادشاه او را پیش خواند و تبضریب چنانکه عادت ملوک ست گفت امیرالشعراء را پرسیدم که شعر رشیدی چون ست گفت نیک ست اما بی نمک ست باید که درین معنی بیتے دو بگوے. رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد و به نشست و بر بدیهه این قطعه بگفت قطعه

شعرهاے مرا به بے نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	واندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو	نمک ای قلتبان ترا باید

چون عرضه کرد بادشاه را عظیم خوش آمد و در ماوراء النهر عادت و رسم است که در مجالس بادشاه و دیگر مجلس زر و سیم در طبقها بنقل نهند و آنرا سیم طاق یا جفت خوانند و در مجلس خضر خان بخش را [۹] چهار طبق زر سرخ نهاده بدی و در هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن به مشت به بخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرسود و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت زیرا که چنانکه ممدوح به شعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصلهٔ گران بادشاه معروف شود که

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

این دو معنی متلازمان اند۔

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی دران دیه شوکتی تمام داشت چنانچه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد بست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نه گذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه که زال همی نویسد به سام نریمان بمازندران دران حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد۔

یکی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
وزو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و گوپال خود
چمانندهٔ چرمه هنگام گرد	چرانندهٔ کرگس اندر نبرد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

فزاینده باد آوردگاه ‌‌‌‌ فشاننده خون ز ابر سیاه

بمردی هنر در هنر ساخته ‌‌‌‌ سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنے بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم۔

چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی او ابودلف بود و لشکر [؟] حیی قتیبه که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادے داشت نام این هر سه بگوید۔

ازین نامه از نامداران شهر ‌‌‌‌ علی دیلم و بودلف داشت بهر

نیامد جز احسنت شان بهره ام ‌‌‌‌ بکفت اندر احسنت شان زهره ام

حیی قتیبه است از آزادگان ‌‌‌‌ که از من نخواهد سخن رایگان

نیم آگه از اصل و فرع خراج ‌‌‌‌ همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند — پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین و بپایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

واین خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت ؎

به بینندگان آفریننده را | نه بینی مرنجان دو بیننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل ست که او گفت ؎

خردمند گیتی چو دریا نهاد | برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته | همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس | برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی | همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای | بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است | چنین دان و این راه راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم | یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید بغایت رنجور شد و بگرمابه رفت و بر آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود ـ سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و ششماه در خانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد نزدیک سپهبد شهریار که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد۔ پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست۔ شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود۔ و گفت یا استاد محمود را بران داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند۔ و دیگر تو مرد شیعی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضائع نماند۔ و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن۔ فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از انجمله این شش بیت بماند

مرا غمز کردند کان پر سخن ۔۔۔ به مهر نبی و علی شد کهن

اگر مهرشان من حکایت کنم ۔۔۔ چو محمود را صد حمایت کنم

پرستار زاده نیاید بکار ۔۔۔ وگر چند باشد پدر شهریار

ازین در سخن چند رانم همی ۔۔۔ چو دریا کرانه ندانم همی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

به نیکی نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منتها داشت در سنهٔ اربع عشرة وخمسمائه بنیشاپور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت وقتی محمود به هندوستان بود و از انجا باز گشته بود و روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و باز گردی دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند ۔

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت که این بیت کراست که مردی ازو همی زاید. گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت هزار

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

دینار ابو القاسم فردوسی را به فرمائے تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی بطوس برند واز و عذر خواهند خواجه سالها بود تا درین بند بود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید از دروازه رودبار اشتر درمی شد و جنازهٔ فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند. دران حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت من رها نه کنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت درون دروازه باغی بود ملک فردوسی او را دران باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست و من در سنه عشر و خمسمائه آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دخترے ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق گرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشاپور و مرو است در حد طوس عمارت کند چون مثال به طوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه ازان مال است۔

حکایت

دران تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملک الجبال بودم نور الله مضجعه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

در رفع فی الجنان موضعهٔ آن بزرگوار در حق من بنده اعتقاد قوی داشت و در
تربیت من همت بلند مگر از مهتران و مهترزادگان شهر بلخ عمرها الله امیر عمید
صفی الدین ابو بکر محمد ابن الحسین الروانشاهی روز عید فطر بدان حضرت پیوست
جوان فاضل مفضل دبیری نیک مستوفی بشرط و در ادب و ثمرات آن با بهره در دل ها
مقبول و در زبانها ممدوح و درین حال من بخدمت حاضر نبودم در مجلس بر لفظ
بادشاه رفت که نظامی را بخوانید امیر عمید صفی الدین گفت که نظامی اینجاست
گفتند آری و او چنان گمان برد که نظامی منیری است گفت خه شاعری نیک
و مردی معروف چون فراش رسید و مرا بخواند موزه در پای کردم و چون در آمدم
خدمت کردم و بجای خویش بنشستم و چون دوری چند در گذشت امیر عمید گفت
نظامی نیامد ملک جبال گفت آمد- اینک آنجا نشسته است امیر عمید گفت من
نه این نظامی را میگویم آن نظامی دیگر است- و من این را خود نه شناسم- همیدون
آن بادشاه را دیدم که متغیر گشت و در حال روی سوی من کرد و گفت جز تو جائے
نظامی هست- گفتم بلی ایخداوند دو نظامی دیگر اند یکی سمرقندی است و او را
نظامی منیری گویند- و یکی نیشاپوری و او را نظامی اثیری گویند- و من بنده را
نظامی عروضی خوانند- گفت تو بهی یا ایشان- امیر عمید دانست که بد گفته
است و بادشاه را متغیر دید گفت ایخداوند آن هر دو نظامی معربدند و سبک
مجلسها را بعربده بر هم شورند و بزیان آرند- ملک بر سبیل طیبت گفت باش تا

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

این را ببینی که پنج قدح سیکی بخورد و مجلس را برهم زند اما ازین هرسه نظامی شاعر تر کیست. امیر عمید گفت من آن دو را دیده ام و بحق المعرفة شناسم اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام - اگر درین معنی که برفت دو بیت بگوید و من طبع او بینم و شعر او بشنوم بگویم که کدام بهترست ازین هرسه - ملک روی سوی من کرد و گفت هان ای نظامی تا ما را خجل نکنی و چون گوئی چنان گوئی که امیر عمید خواهد اندران وقت مرا در خدمت بادشاه طبعی بود فیاض و خاطری وهاج و اکرام و انعام آن بادشاه مرا بدانجا رسانیده بود که بدیهه من رویت گشته بود قلم برگرفتم و تا دو بار دور در گذشت این پنج بیت بگفتم ابیات

در جهان سه نظامئیم ای شاه	که جهانی زما بافغانند
من بورسا دپیش تخت شهم	وان دو در مرو پیش سلطانند
بحقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند	ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرو مانند

چون این بیتها عرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و گفت ای بادشاه نظامیان را بگذار من از جمله شعراے ماوراالنهر و خراسان و عراق هیچکس را طبع آن نشناسم که برارتجال چنین پنج بیت تواند گفت خاصه بدین متانت و جزالت و عذوبت مقرون به الفاظ عذب و مشحون به معانی بکر - شاد باش

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

اے نظامی ترا بر بسیط زمین نظیر نیست - ای خداوند پادشاه طبعی لطیف دارد و خاطری قوی و فضلی تمام و اقبال پادشاه وقت و همت او رفعهما الله در افزوده است نادره گردد و ازین هم زیادت شود که جوان ست و روز افزون روی پادشاه خداوند عظیم برافروخت و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب ورسا د ازین عید تا العید گوسفند کشان بتو دادم عاملی بفرست چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم و در صمیم تابستان بود و وقت کار و گوهر بسیار می گداختند در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعاگوی رسید و اعتقاد پادشاه در حق من بنده یکی هزار شد - ایزد تبارک و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا پر نور کناد و جان شریف او را بمجمع غنا مسرور بمنه و کرمه -

مقالت سوم

در علم نجوم و غزارت منجم دران علم

ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم باب اول بگوید که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غزارتی نباشد یکی[1] هندسه دوم[2] حساب سوم[3] هیئت چهارم[4] احکام اما هندسه صناعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطوح و مجسمات و آن نسبت کلی که مر مقادیر راست بدانچه او مقادیرست و آن نسبتی که مرورا ست بدانچه او را اوضاع ست و اشکال

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و مشتمل ست بر اصول او کتاب اقلیدس نجارکه ثابت بن قرهٔ دستی کرده است
اما حساب و صناعتی ست که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصه هر
نوعی از و در نفس خویش و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر
و فروع او چون تنصیف و تضعیف و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله
و مشتمل ست اصول او را کتاب ثماطیقی و فروع او را تکملهٔ ابو منصور بغدادی یا صد باب
سنجری. اما علم هیأت علمے ست که شناخته شود اندرو حال اجزای
عالم علوی و سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر
و مقادیر و ابعادی که میان ایشان ست و حال آن حرکات که مر کواکب راست
و افلاک را و تعدیل کرها و قطعهای دائرها که بدو این حرکات تمام می شود و
مشتمل است مر این علم را کتاب مجسطی و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای او
تفسیر نیریزی است و مجسطی شفا اما فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم اما
علم احکام از فروع علم طبیعی ست و خاصیت او تخمین ست و مقصود از و
استدلال ست از اشکال کواکب بقیاس با یکدیگر و بقیاس درج و بروج
بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائز شود از احوال ادوار عالم و ملک
و ممالک و بلدان و موالید و تحاویل و تسایر و اختیارات و مسائل و مشتمل
است بدانچه برشمردیم تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سنجری و ابوریحان
بیرونی و کوشیار جیلی پس منجم باید که مردی بود زکی النفس زکی الخلق رضی الخلق

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وگوئی عته وجنون وکهانت از شرائط این باب است واز لوازم این صناعت و منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب در طالع دارد یا بجای نیک از طالع وخداوند خانهٔ سهم الغیب مسعود ودر موضعی محمود تا انچه گوید از احکام بصواب نزدیک باشد واز شرائط منجم یکی آنست که مجمل الاصول کوشیار یاد دارد وکار مهتر پیوسته مطالعه می کند وقانون مسعودی وجامع شاهی مے نگرد تا معلومات ومتصورات او تازه ماند۔

حکایت

یعقوب اسحق کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانهٔ خویش بود وحکیم روزگار خود وبخدمت مامون اورا قرابتی بود روزی پیش مامون درآمد وبرزبردست یکے از ائمهٔ اسلام نشست آن امام گفت تو مردی ذمی باشی چرا برزبر ائمهٔ اسلام نشینی یعقوب جواب داد که از برای آنکه انچه تو دانی من دانم وانچه من دانم تو ندانی آن امام اورا بنجوم شناخت واز دیگر علمش خبر نداشت گفت بر پارهٔ کاغذ چیزی نویسم اگر تو بیرون آری که چه نبشتم ترا مسلم دارم پس گرو بستند از امام بردائی واز یعقوب اسحق باستری وساختی که هزار دینار ارزیدی وبر در سرای ایستاده بود پس دوات خوست وکاغذ وبر پارهٔ کاغذ بنوشت چیزی ودر زیر نهالی خلیفه نهاد وگفت بیار یعقوب اسحق تختهٔ خاک

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

خواست و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زائچه بروی تختهٔ خاک برکشید و کواکب را تقویم کرد و در بروج ثابت کرد و شرائط خبی و ضمیر بجای آورد و گفت یا امیر المومنین بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اول نبات بوده است و آخر حیوان شده - مامون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بر گرفت و بیرون آورد - آن امام نوشته بود بر انجا که عصای موسی مامون عظیم تعجب کرد و آن امام شگفتیها نمود پس ردا را و بستد و دو نیمه کرد پیش مامون و گفت دو پاتابه کنم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت - فقیهی از فقها بلخ از انجا که تعصب دانشمندان بود کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب اسحٰق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید پس ناگاهی او را بکشد برین همت منزل بمنزل همی کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت و بیرون آمد و جامهٔ پاکیزه در پوشید و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب اسحٰق آورد و چون بدر سرای رسید مرکبهای بسیار دید با ساخت زر بدر سرای وی ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب در رفت و ثنا گفت و گفت همی خواهم از علم نجوم بر مولانا چیزی خوانم - یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن من

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

آمدہ نہ بعلم نجوم خواندن ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم نخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم از منجمان بزرگ یکے تو باشی آن ہمہ بزرگان کہ نشستہ بودند از آن سخن عجب داشتند و ابومعشر مقر آمد و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت وزانو خم داد و پانزدہ سال تعلم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجہ کہ رسید۔

حکایت

آوردہ اند کہ یمین الدولہ سلطان محمود بن ناصر الدین بہ شہر غزنین بر بالای کوشکے در چہار دری نشستہ بود بباغ ہزار درخت روی بہ ابوریحان کرد و گفت من ازین چہار در از کدام در بیرون خواہم رفت حکم کن و اختیار آن بر پارہ کاغذ نویس و در زیر نہالی من نہ و این ہر چہار در راہ گذر داشت ابوریحان اصطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشہ نمود و بر پارہ کاغذ بنوشت و در زیر نہالی نہاد محمود گفت حکم کردی۔ گفت کردم۔ محمود بفرمود تا کنندہ و تیشہ و بیل آوردند بر دیواری کہ بجانب مشرق ست دری پنجمین بکندند و ازان در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پارہ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بیاوردند بوریحان بروی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نه شود
بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود محمود چون بخواند طیره
گشت گفت او را میان سرای فرو اندازند چنان کردند مگر با بام میانگین
دامی بسته بود بوریحان بران دام آمد و دام بدرید و آهسته بزمین فرود
آمد چنانکه بروی افگار نشد محمود گفت او را برآرید برآوردند۔ گفت یا
بوریحان ازین حال باری ندانسته بودی گفت ای خداوند دانسته
بودم گفت دلیل کو غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش
از میان تقویم بیرون کرد در احکام آن نوشته بود که مرا از جای بلند
بیندازند و لیکن بسلامت بزمین آیم و تندرست برخیزم این سخن نیز
موافق رای محمود نیامد طیره تر گشت گفت او را بقلعه برید و باز دارید
او را بقلعۂ غزنین باز داشتند و شش ماه دران حبس بماند۔

حکایت

آورده اند که درین شش ماه کس حدیث بوریحان پیش محمود
نیارست کرد و از غلامان او یک غلام نامزد بود که او را خدمت همی کرد
و بحاجت او بیرون همی شد و در می آمد روزی این غلام بسر مرغزار
غزنین می گذشت فال گوی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

گفتنی همی هنیم هدیه بده تا ترا بگویم غلام درمی دو بدو داد فال گوی گفت
عزیزی از آن تو در رنجی است از امروز تا سه روز دیگر از آن رنج
خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرم گردد غلام
همی رفت تا بقلعه بر سبیل بشارت آن حادثه با خواجه بگفت بوریحان
را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی که بچنان جایها نباید استاد دو درم
بباد دادی گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی درین شش ماه
فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگوید آخر در شکارگاه سلطان را
خوش طبع یافت سخن را گردان گردان همی آورد تا بعلم نجوم آنگاه گفت
بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بدل خلعت و
تشریف بند و زندان یافت محمود گفت خواجه بدانکه من این
دانسته ام و می گویند این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا
لکن هر دو حکمش بر خلاف رای من بود و پادشاهان چون کودک خرد
باشند سخن بر وفق رای ایشان باید گفت تا از ایشان بهره مند باشند
آن روز که دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی او را
فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسپ و ساخت زر و جبهٔ ملکی و
دستار قصب دهند و هزار دینار و غلامی و کنیزکی. پس همان روز
که فال گوی گفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نسخت بوی رسید و سلطان از و عذر خواست و گفت یا بوریحان اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش بوریحان از آن پس سیرت بگردانید و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حق و باطل با او باید بودن و بر وفق کار او را تقریر باید کرد امّا چون بوریحان بخانه رفت و افاضل به تهنیت او آمدند حدیث فال گوی با ایشان بگفت عجب داشتند کس فرستادند و فال گوی را بخواندند سخت لا یعلم بود هیچ چیز نمی دانست بوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم طالع مولود بیاورد و بوریحان بنگریست سهم الغیب بر حاق درجهٔ طالعش افتاده بود تا هرچه می گفت اگرچه بر عمیا همی گفت بصواب نزدیک بود۔

حکایت

این بنده را عجوزه بود ولادت او در سبیت و هشتم صفر سنهٔ احدی عشر و خمسمائة بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نه بود۔ پس سهم السعادة و سهم الغیب بدین علت هر دو بر درجهٔ طالع افتاده بودند و چون سن او بپانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم و در آن باره چنان شد که سوال هائے مشکل ازین علم جواب همی گفت و احکام او بصواب عظیم

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نزدیک همی آمد و مخدرات روی بوی نهادند و سوال همی کردند و هرچه
گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا یک روز پیرزنی بر او آمد و گفت پسری
از آن من چهار سال است تا بسفر است و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات
و نه از ممات بنگر تا از زندگان ست یا از مردگان آنجا که هست مرا از حال او
آگاه کن منجم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجه طالع درست کرد و زایچه
برکشید و کواکب ثابت کرد و نخستین سخن این بگفت که پسر تو باز آمد پیرزن
طیره شد و گفت ای فرزند آمدن او را امید نمی دارم همین قدر بگوی که زنده
است یا مرده گفت می گویم که پسرت آمد برو اگر نیامده باشد باز آی تا
بگویم که چون ست پیرزن بخانه شد پسر آمده بود و بار از دراز گوش فرو میگرفتند
پسر را در کنار گرفت و دو مقنعه برگرفت و بنزدیک او آورد و گفت راست
گفتی پسر من آمد و با هدیه دعا نیکو کرد او را ۔ آن شب چون بخانه رسیدم و
این خبر بشنیدم از وی سوال کردم که بچه دلیل گفتی و از کدام خانه حکم کردی
گفت بدینها نرسیده بودم اما چون صورت طالع تمام کردم مگسی در آمد و
بر حرف درجه طالع نشست بدین علت بر باطن من چنان روی نمود
که این پسر رسید و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد آمدن او بر من چنان محقق
گشت که گویی می بینم که او بار از خر فرو می گیرد و مرا معلوم شد که آن همه سهم الغیب
بر درجه طالع همی کند و این جز از آنجا نیست ۔

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حکایت

محمود داؤدی پسر ابوالقاسم داؤدی عظیم معتوه بود بلکه مجنون و از علم نجوم بیشتر خطی نداشت و از اعمال نجوم مولودگری دانستی و در مقویمش اشکال بود که هست یا نه و خدمت امیرداد ابوبکر بن مسعود کردی به پنج دیه اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی و در دیوانگی تا بدرجه بود که خداوند من ملک الجبال امیرداد را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب وی باختیار خویش با آن هر دو سگ جنگ کرد و از ایشان بسلامت بجست او و بعد از آن بسالها در هری ببازار عطاران بر دکان مقری حداد طبیب با جماعتی از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت مگر بر لفظ یکی از آن افاضل برفت که بزرگامردا که ابوعلی سینا بوده است در او دیدم که در خشم شد و رگهای گردن از جای برخاست و ستبر شد و همه امارات غضب بروی پدید آمد و گفت ای فلان بوعلی سینا که بوده است من هزار چندان بوعلی ام که هرگز بوعلی با گربهٔ جنگ نکرد و من در پیش امیرداد با دو سگ غوری جنگ کردم مرا آن روز معلوم گشت که او دیوانه است اما با این دیوانگی دیدم که در سنه ثمان و خمسمائه که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بماوراء النهر داشت بحرب محمد خان امیرداد سلطان را در پنجدیه میزبانی کرد

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

عظیم شگرف روز سوم بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط شکار ماهی کرد
و در کشتی داؤدی را پیش خواند تا از آن جنس سخن دیوانگانه همی گفت
و او همی خندید و امیرداد را صریح دشنام داوی یکباری سلطان داؤدی
را گفت حکم کن که این ماهی که این بار بگیرم بچند من بود گفت شست
برکش سلطان شست برکشید او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت
اکنون در انداز سلطان شست در انداخت گفت حکم می کنم که این
که بر کشی پنج من بود امیرداد گفت ای ناجوانمرد درین رود ماهی پنج منی
از کجا باشد داؤدی گفت خاموش باش تو چه دانی میرداد خاموش شد
ترسید که اگر استقصا کند دشنام دهد چون ساعتی بود شست گران شد
و امارات آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد سلطان شست برکشید
ماهی سخت بزرگ در افتاده بود چنانکه برکشیدند شش من بود همه در
تعجب بماندند و سلطان عالم شگفتها نمود و الحق جای شگفتی بود گفت
داؤدی چه خواهی خدمت کرد و گفت ای پادشاه روی زمین جوشنی
خواهم و سپری و نیزه تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگی بود
ملازم در سرای امیرداد و داؤدی را با وی تعصب بود بسبب لقب که
او را شجاع الملک همی نوشتند و داؤدی را شجاع الحکماء و داؤدی
مضایقت همی کرد که او را چرا شجاع می نویسند و آنرا امیرداد بدانسته بود

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و پیوسته داؤدی را با او در انداختی و آن مرد مسلمان در دست او در مانده بود فی الجمله در دیوانگی محمود داؤدی ہیچ اشکالی نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عته از شرائط آن باب ہست ۔

حکایت

حکیم موصلی از طبقۂ منجمان بود در نشاپور و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک طوسی کردی و در مہمات خواجه با او مشورت کردی و رای و تدبیر او خواستی موصلی را چون سال بر آمد و فتور قوی ظاہر شدن گرفت و استرخاء بدن پدید آمد و نیز سفرہای دراز نتوانست کرد از خواجه استعفا خواست تا به نیشاپور شود و بنشیند و ہر سالی تقویم و تحویلی می فرستد و خواجه در دامن عمر و بقایای زندگانی بود گفت تسییر بران و بنگر که انحلال طبیعت من کے خواہد بود و آن قضاء لابد و آن حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزول خواہد کرد حکیم موصلی گفت بعد از وفات من بشش ماه خواجه اسباب ترفیه و بفرمود و موصلی بنیشاپور شد و مرفه بنشست و ہر سال تقویم و تحویل می فرستاد اما ہرگاه که کسے از نشاپور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون ہست و تا خبر سلامت و حیات وی می یافت خوش طبع و خوش دل

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

همین بود تا درسنه خمس وثمانین واربعمائه آینده از نشاپور درسید و خواجه ازموصلی برسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار یاد موصلی کالبد خالی کرد گفت کی گفت نیمه ماه ربیع الاول جان بصدر اسلام داد خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت و بکار خود باز نگریست واو قاف را سجل کرد وادرارات توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و آنجا که دست رسید خوشنود کرد و خصمان را بحلی خواست و کار را منتظر نشست تا که رمضان اندر آمد و ببغداد بر دست آن جماعت شهید شد انار الله برهانه ووسع علیه رضوانه واما چون طالع مولود درصدهی کدخدائی وهیلاج درست بود منجم حاذق و فاضل آن حکم هر آئینه راست آمد وهو اعلم ـ

حکایت

درسنه ست وخمسمائه بشهر بلخ درکوی برده فروشان درسرای امیر بوسعد جره خواجه امام عمر خیامی وخواجه امام مظفر اسفرازی نزول کرده بودند ومن بدان خدمت پیوسته بودم درمیان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال برمن

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

گل‌افشان میکند مرا این سخن مستحیل نمود و دانستم که چنوی گزاف نگوید چون درسنهٔ ثلثین بنیشاپور رسیدم چهار (چند - ن) سال بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود و عالم سفلی ازو یتیم مانده و او را بر من حق استادی بود آدینه بزیارت او رفتم و یکی را با خود ببردم که خاک او بمن نماید - مرا بگورستان حیره بیرون آورد و بردست چپ گشتم در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده و درختان امرود و زردآلو سر از آن باغ بیرون کرده و چندان برگ شگوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل نهان شده بود و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ ازو شنیده بودم گریه بر من افتاد که در بسیط عالم واقطار ربع مسکون او را هیچ جای نظیرے نمی دیدم ایزد تبارک و تعالی جای او در جنان کناد بمنه و کرمه -

حکایت

اگرچه حکم حجة الحق عمر بدیدم اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی واز بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت، در زمستان سنه ثمان و خمسمائة بشهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجهٔ بزرگ صدر الدین محمد بن المظفر رحمه الله که خواجه امام عمر را بگوی تا اختیاری کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و باران نیاید و خواجه امام عمر در

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود آمدی خواجه کس فرستاد و او را بخواند و ماجرا با وی بگفت برفت و دو روز در آن کرد و اختیاری نیکو کرد و خود برفت و با اختیار سلطان را بر نشاند و چون سلطان بر نشست و یک بانگ زمین برفت ابر در کشید و باد برخاست و برف و دمه در ایستاد خنده‌ها کردند سلطان خواست که باز گردد خواجه امام گفت پادشاه دل فارغ دارد که همین ساعت ابر باز شود و درین پنج روز هیچ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید، احکام نجوم اگرچه صنعتی معروف ست اعتماد را نشاید و باید که منجم در آن اعتماد دوری نکند و هر حکم که کند حواله با قضا کند۔

حکایت

بر پادشاه لازم است که هر جا که رود ندیم و خدمتگار که دارد او را بیازماید اگر شرع را معتقد بود و بفرائض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند و اگر بر خلاف این بود او را مهجور گرداند و حواشی مجلس خود را از سایهٔ او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عز و جل و شریعت محمد مصطفی صلعم اعتقاد ندارد او را در هیچکس اعتقاد نبود و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم، در اوائل ملک سلطان غیاث الدنیا والدین

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

محمد بن ملک شاہ قسیم امیر المومنین نور اللہ تربتہ ملک عرب صدقہ عصیان آورد و گردن از ربقۂ طاعت بکشید و با پنجاہ ہزار مرد عرب از حلہ روی ببغداد نہاد امیر المومنین المستظہر باللہ نامہ در نامہ و پیک در پیک روان کردہ بود باصفہان و سلطان را ہمی خواند و سلطان از منجمان اختیار ہمی خواست ہیچ اختیاری نبود و صاحب طالع سلطان راجع بود گفتند ای خداوند اختیاری نمی یابیم گفت بجوئید و تشدید کرد و لتنگی نمود منجمان بگریختند غزنوی بود کہ در کوی گنبد دکانے داشت و فال گوئی کردے و زنان براو شدندی و تعویذ و دستی نوشتی علم او غوری نداشت باشنائی غلامی از آن سلطان خویشتن را پیش سلطان انداخت و گفت کہ من اختیاری بکنم بدان اختیار برو و اگر مظفر نشوی مرا گردن بزن۔ حالی سلطان خوش دل گشت و باختیار او برنشست و دویست دینار نشاپوری بوی داد و برفت و با صدقہ مصاف کرد لشکر را بشکست و صدقہ را بگرفت و بکشت و چون مظفر و منصور باصفہان باز آمد فال گوی را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید و منجمان را بخواند و گفت شما اختیار نکردید این غزنوی اختیاری کرد و برفتیم و خدای عزوجل راست آورد چرا چنین کردید ہمانا صدقہ شما را رشوتی فرستادہ بود کہ اختیاری نہ کنید ہمہ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند بدان اختیار هیچ منجّم راضی نبود
و اگر خواهد بنویسند و بخراسان فرستند تا خواجه امام عمر خیامی چه گوید ۔
سلطان دانست که آن بیچارگان راست می گویند از ندماء خویش
یکی فاضلی را بخواند و گفت فردا بخانهٔ خویش شراب خور و منجّم غزنوی را بخوان
و او را شراب ده و در غایت مستی از وی بپرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود
و منجّمان آنرا عیبها همی کنند سرّ این مرا بگوی آن ندیم چنان کرد و به مستی
از وی بپرسید غزنوی گفت من دانستم که از دو بیرون نباشد یا آن لشکر
شکسته شود یا این لشکر اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم و اگر این لشکر
شکسته شود که بمن پردازد پس دیگر روز ندیم با سلطان گفت سلطان
بفرمود تا کاهن غزنوی را اخراج کردند و گفت این چنین کس که او را در
حق مسلمانان این اعتقاد باشد شوم باشد و منجّمان خویش را بخواند و
برایشان اعتماد کرد و گفت من خود آن کاهن را دشمن داشتم که یک نماز
نکردی و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید ۔

حکایت

در شهور سنه سبع واربعین وخمسمائة میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه
و خداوند سلطان علاء الدنیا والدین مصاف افتاد بدر اوبه و مصاف غور

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

شکسته شد و خداوند سلطان مشرق خلد الله ملکه گرفتار گشت و خداوندزاده ملک عالم عادل شمس الدوله والدین محمد بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفهسالار یرنقش هریوه و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس او بحضرت بامیان رود و استحثاث آن مال کند و چون مال به هری رسد آن خداوندزاده را اطلاق کنند و از جانب سلطان عالم او خود مطلق بود و بوقت حرکت کردن از هری تشریف نامزد کرده بود من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم روزی در غایت تنگدلی بمن بنده اشارت فرمود که آخر این گشایش کی خواهد بود و این حمل کی برسد آن روز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم طالع برکشیدم و مجهود بجای آوردم سوم روز آن سوال را دلیل گشایش بود دیگر روز بیامدم و گفتم فردا نماز پیشین کس رسد آن پادشاهزاده همه روز درین اندیشه بود دیگر روز بخدمت رفتم گفت امروز وعده است گفتم آری تا نماز پیشین هم در آن خدمت بایستادم چون بانگ نماز برآمد از سر ضجرت گفت دیدی که نماز پیشین رسید و خبری نرسید آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و گوسفند و چیزهای دیگر عزالدین محمود حاجی کدخدای خداوندزاده حسام الدوله والدین صاحب حمل هست و دیگر روز خداوندزاده شمس الدوله والدین خلعت سلطان عالم بپوشید و مطلق شد و بزودتر بین

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حالی روی بمقر عز خویش نهاد و هر روز کار ها بر زیادت ست و بر زیادت باد و درین شبها بود که بنده را بنواخت و گفت نظامی یاد داری که به هری آن حکم کردی و چنان راست باز آمد خواستم که دهان تو پر زر کنم آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم زر بخواست و دهان من دو بار پر زر کرد و گفت بسی نمیدارد آستین باز دار آستین باز داشتم پر زر کرد ایزد تبارک و تعالی هر روز این دولت را زیادت کناد و این دو خداوند زاده را بخداوند ملک معظم ارزانی داراد بمنه و کرمه۔

مقالت چهارم

در علم طب و هدایت طبیب

طب صناعتی ست که بدان صناعت صحت در بدن انسان نگاه دارند و چون زائل شود باز آرند و بیارایند او را بدرازی موئے و پاکی روی و خوشی بوی و کشادگی، اما طبیب باید که رقیق الخُلق حکیم النفس جید الحدس باشد و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صائبه اعنی کہ سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد رقیق الخلق نبود و تا منطق نداند حکیم النفس نبود و تا مؤید نبود بتائید الٰهی جید الحدس نبود و هر که جید الحدس نبود بمعرفت علت نرسد زیرا که دلیل

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

از نبض می باید گرفت و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی
که میان این دو حرکت افتد و میان اطبا خلاف ست گروهی گفته اند
که حرکت انقباض را بجس نشاید اندریافتن اما افضل المتاخرین حجة الحق
الحسین بن عبد الله بن سینا در کتاب قانون می گوید حرکت انقباض
را در توان یافتن بدشواری اندر تنهائی کم گوشت و انگه نبض ده جنس
است و هر یکی از و متنوع شود بسه نوع دو طرفین او و یکی اعتدال
او تا تائید الٰهی باستصواب او همراه نبود فکرت مصیب نتواند بود و
تفسره را نیز همچنان الوان و رسوب او نگاه داشتن و از هر لونے
بر حالتی دلیل گرفتن نه کاری خرد ست این همه دلائل بتائید الٰهی
و هدایت بادشاهی مفتقر اند و این معنی ست که ما اورا بعبارات حدس
یاد کرده ایم و تا طبیب منطق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان
فصل و خاصه و عرض فرق نتواند کرد و علت نشناسد و چون علت
نشناسد در علاج مصیب نتواند بود و ما اینجا مثلی بزنیم تا معلوم شود که
چنین ست که همی گوئیم مرض جنس آمد و تب و صداع و زکام و سرسام
و حصبه و یرقان نوع و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند و ازین هر یکی باز
جنس شوند مثلاً تب جنس ست و حمی یوم و غب و شطر الغب و ربع
انواع و هر یکی بفصلے ذاتی از یکدیگر جدا شوند چنانکه حمی یوم جُدا شود

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

از دیگر تمیها بدانکه درازترین مدت او یک شبانروز بود و درد و تکسر و گرانی و کاهلی و درد و نباشد و تب مطبقه جدا شود از دیگر تمیها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود و تب غب جدا شود از دیگر تمیها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و تب شطر الغب جدا شود از دیگر تمیها بدانکه یک روز سخت تر آید و درنگش کمتر باشد و یک روز آهسته تر آید و درنگش درازتر بود و تب ربع جدا شود از دیگر تمیها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید و سوم نیاید و چهارم بیاید و این هر یکی باز جنس شوند و ایشان را انواع پدید آید چون طبیب منطق داند و حاذق باشد و بداند که کدام تب ست و مادت آن تب چیست مرکب ست یا مفرد زود به معالجت مشغول شود و اگر در شناختن علت درماند بخدای عزوجل باز گردد و از و استعانت خواهد و اگر در علاج فرو ماند هم بخدای باز گردد و از و مدد خواهد که باز گشت همه بدوست -

حکایت

در سنه اثنتی عشره و خمسمائه در بازار عطاران نشاپور بر دکان محمد منجم طبیب از خواجه امام ابوبکر دقاق شنیدم که او گفت در سنه اثنتین و خمسمائه یکی از مشاهیر نشاپور را قولنج بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و به معالجت مشغول شدم و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم البته شفا روی ننمود

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وسه روز بران برآمد نماز شام باز گشتم ناامید بر آنکه نیم شب بیمار در گذرد درین رنج بخفتم صبحدم بیدار گشتم و شک نکردم که در گذشته بود ببام بر شدم و روی بدان جانب آوردم و نیوشه کردم هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی سورهٔ فاتحه بخواندم و از آن جانب بدیدم و گفتم الهی و سیدی و مولائی تو گفتهٔ در کلام مبرم و کتاب محکم "و ننزل من القرآن ما هو شفاءٌ و رحمة للمؤمنین" و تحسر همی خوردم که جوان بود و منعم و متنعم و کام انجامی تمام داشت پس وضو ساختم و بمصلی شدم و سنت بگذاردم یکی در سرای بزد نگاه کردم کس او بود بشارت داد که بگشای گفتم چه شد گفت این ساعت راحت یافت دانستم که از برکات فاتحة الکتاب بوده است و این شربت از دار و خانهٔ ربانی رفته است و این مرا تجربه شد و بسیار جایها این شربت در دادم همه موافق افتاد و شفا بحاصل آمد پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود و امر و نهی شرع را معظم دارد و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین اسحق و مرشد محمد زکریا رازی و شرح نیلی که این مجملات را کرده است بدست آرد و مطالعت همی کند بعد از آنکه پیش استادی مشفق خوانده باشد و از کتب وسط ذخیرهٔ ثابت قره یا منصوری محمد زکریا رازی یا هدایهٔ ابوبکر اجوینی یا کفایهٔ احمد فرج یا اغراض سید اسمعیل جرجانی باستقصای تمام بر استادی مشفق خواند پس از کتب بسائط یکی بدست آرد چون

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

ستة عشر جالینوس یا حاوی محمد زکریا یا کامل الصناعة یا صد باب بوسهل
مسیحی یا قانون بوعلی سینا یا ذخیرهٔ خوارزمشاهی و بوقت فراغت مطالعه
همی کند و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند سید کونین
و پیشوای ثقلین می فرماید کُلُّ الصید فی جوف الفرا همه شکارها در شکم گورخر است
این همه که گفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زوائد و هر کرا مجلد اول از
قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلیات او هیچ برو پوشیده نماند زیرا
که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند و
عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات
کتابی ساخت و صلاح قانون نام کرد گوئی در هر دو می نگرم که مصنف چه معتوه
مردی باشد و مصنف چه مکروه کتابی چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که
تصنیفی از آن او بدست گیرد و مسئلهٔ نخستین برو مشکل باشد چهار هزار سال بود
تا حکماء اوائل جانها گداختند و روانها درباختند تا علم حکمت را بجای
فرود آرند نتوانستند تا بعد ازین مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطالیس
این نقد را بقسطاس منطق بسخت و بمحک حدود نقد کرد و بمکیال قیاس
بپیمود تا شک و ریب ازو برخاست و منقح و محقق گشت و بعد ازو درین
هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و بر جادهٔ سیاقت
او نگذشت الا افضل المتاخرین حکیم المشرق حجة الحق علی الخلق ابوعلی الحسین

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بن عبدالله بن سینا و هر که برین دو بزرگ اعتراض کرد خویشتن را از زمرهٔ اهل خرد بیرون آورد و در سلک اهل جنون ترتیب داد و در جمع اهل عته جلوه کرد ایزد تبارک و تعالی ما را ازین هفوات و شهوات نگاه دارا د بمنه ولطفه، پس اگر طبیبی مجلد اول از قانون بدانسته باشد و سن او باربعین کشد اهل اعتماد بود و اگرچه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب صغار که استادان مجرب تصنیف کرده اند یکی پیوسته با خویشتن دارد چون تحفة الملوک محمد بن زکریا و کفایهٔ ابن مندویه اصفهانی و تدارک انواع الخطاء فی التدبیر الطبی ابو علی و خفی علائی و یادگار سید اسماعیل جرجانی زیرا که بر حافظه اعتمادی نیست که در آخر مؤخر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید این مکتوب ورا معین باشد، پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرائط که بر شمردیم باید که اندر یافته باشد که نه بس سهل کاریست جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن ۔

حکایت

بختیشوع یکی از نصارای بغداد بود طبیبی حاذق و مشفقی صادق بود و مرتب بخدمت مامون مگر از بنی هاشم از اقربار مامون یکی را اسهال افتاد مامون را بدان قریب دلبستگی تمام بود بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بکند او برپای خاست وجان بر میان بست از جهت مامون و بانواع
معالجت کرد، هیچ سود نداشت و از نوادر معالجت انچه یاد داشت بکرد البته
فائدت نکرد و کار از دست بشد و از مامون خجل می بود و مامون بجای آورد
که بختیشوع خجل می ماند گفت یا بختیشوع خجل مباش تو جهد خویش و بندگی
خویش بجای آوردی مگر خدای عز و جل نمی خواهد بقضا رضا داده که ما دادیم -
بختیشوع چون مامون را مایوس دید گفت یک معالجت دیگر مانده است
باقبال امیر المومنین بکنم اگرچه مخاطره است اما باشد که باری تعالی راست
آرد و بیمار هر روز پنجاه شصت بار می نشست پس مسهل بساخت و به بیمار
داد آن روز که مسهل خورد زیادت شد دیگر روز باز ایستاد اطبا از و سوال
کردند که این چه مخاطره بود که تو کردی جواب داد که مادت این اسهال از
دماغ بود و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال منقطع نگشتی و من ترسیدم
که اگر مسهل دهم نباید که قوت باسهال وفا نه کند چون دل بر گرفتند گفتم آخر
در مسهل امید است و در نادادن هیچ امید نه بدادم و توکل بر خدای کردم
که او تواناست و باری تعالی توفیق داد نیکو شد و قیاس درست آمد زیرا که
در مسهل نادادن مرگ متوقع بود و در مسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو
متوقع بود و مسهل دادن اولی تر دیدم -

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حکایت

شیخ رئیس حجة الحق ابو علی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدا و معاد در آخر فصل امکان وجود امور نادره عن هذه النفس همی گوید که بمن رسید و بشنودم که حاضر شد طبیبی بمجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا بدرجهٔ رسید که در حرم شدی و نبض محرمات و مخدرات بگرفتی روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید ملک خوردنی خواست کنیزکان خوردنی آوردند کنیزکی خوان سالار بود خوان از سر برگرفت و دوتا شد و بر زمین نهاد خواست که راست شود نتوانست شد همچنان بماند بسبب ریحی غلیظ که در مفاصل او حادث شد ملک روی بطبیب کرد که در حال او را معالجت باید کرد بهر وجه که باشد و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه از سروی فرو کشیدند و موی او برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی کند و او را آن حالت مستکره آید که مجامع سر و روی او برهنه باشد تغیر نه گرفت دست بتشنیع تر از آن برد و بفرمود تا شلوارش فرو کشیدند شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل کرد و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت اگر طبیب حکیم

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وقادر نبودی و را این استنباط نبودی و از ین معالجت عاجز آمدی و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیفتادی پس معرفت اشیا طبیعی و تصور موجودات طبیعی از ین باب ست و هو اعلم۔

حکایت

هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه افتاد که فرمن گشت و برجای بماند و اطبا در آن معالجت عاجز ماندند امیر منصور کس فرستاد و محمد بن زکریا رازی را بخواند بدین معالجت او بیامد تا بآموی و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید گفت من در کشتی ننشینم قال الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه۔ خدای تعالی می گوید که خویشتن را بدست خویشتن در تهلکه منید از ید و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه نشستن و تا کس امیر بنجارا رفت و باز آمد او کتاب منصوری تصنیف کرد و بدست آنکس بفرستاد و گفت من این کتابم و از ین کتاب مقصود تو بحاصل ست بمن حاجتی نیست چون کتاب بامیر رسید رنجور شد پس هزار دینار بفرستاد و اسپ خاص و ساخت و گفت همه رفقی بکنید اگر سود ندارد دست و پای او به بندید و در کشتی نشانید و بگذرانید چنان کردند و خواهش با او در نگرفت دست و پای او ببستند و در کشتی نشاندند و بگذرانیدند و آنکه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

دست و پای او باز کردند و جنیبت با ساخت در پیش کشیدند و او خوش طبع پای در اسپ گردانید و روی به بخارا نهاد سوال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بگشائیم با ما خصومت کنی نکردی و ترا ضجر و دلتنگ ندیدیم گفت من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم ولیکن ممکن ست که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد و از جملهٔ ملومان باشم نه از جملهٔ معذوران چون به بخارا رسید امیر درآمد و یک دیگر را بدیدند و معالجت آغاز کرد و مجهود بذل کرد هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا معالجتی دیگر خواهم کردن اما درین معالجت فلان اسپ و فلان استر خرج میشود و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برفتندی پس دیگر روز امیر را بگرمابهٔ جوی مولیان برد بیرون از سرای و آن اسپ و استر را ساخته و تنگ کشیده و بر در گرمابه بداشتن و رکابداری غلام خویش را بفرمود و از خدم و حشم هیچکس را بگرمابه فرو نگذاشت پس ملک را در گرمابه میانگین بنشاند و آب فاتر بر وهمی ریخت و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت و جامه درپوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطی چند بگفت که ای کذا

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

وکذا تو بفرمودی تا مرا ببستند و در کشتی افگندند و در خون من شدند اگر مکافات آن جانت نه برم نه پسر زکریا ام امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش در آمد تا بسر زانو محمد زکریا کاردی برکشید و تشدید زیادت کرد امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمد زکریا چون امیر را برپائے دید برگشت و از گرمابه بیرون آمد او و غلام هر دو پای باسپ و استر گردانیدند و روی بآموی نهادند نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد چون بمرو فرود آمد نامه نوشت بخدمت امیر که زندگانی پادشاه دراز باد در صحت بدن و نفاذ امر خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت غریزی با ضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیدی دست از آن بداشتم و بعلاج نفسانی آمدم و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی باشد، اما چون امیر برپای خاست و محمد زکریا بیرون شد و برنشست حالی او را غشی آورد چون بهوش باز آمد بیرون آمد و خدمتگاران را آواز داد و گفت طبیب کجا شد گفتند از گرمابه بیرون آمد و پای در اسپ گردانید و غلامش پای در استر و برفت امیر دانست که مقصود چه بوده است

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

پس بپای خویش از گرمابه بیرون آمد خبر در شهر افتاد و امیر بار داد و خدم و حشم و رعیّت جمله شادیها کردند و صدقها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند و طبیب را هر چند بجستند نیافتند هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید بر آن استر نشسته و اسپ رجنیبت کرده و نامه عرض کرد امیر نامه برخواند و عجب داشت و او را معذور خواند و تشریف فرمود از اسپ و ساخت و جبّه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک و بفرمود تا بری از املاک مامون هر سال دو هزار دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند و این تشریف و ادرار نامه بدست معروفی بمرو فرستاد و امیر صحت کلّی یافت و محمد زکریا بامقصود بخانه رسید۔

حکایت

ابو العباس مامون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابو الحسین احمد بن محمد السهلی مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع و فاضل دوست بود و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن درگاه جمع شده بودند چون ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق اما ابو نصر عراق برادرزادهٔ خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن ثانی بطلیموس بود و ابو الخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود، و

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبدالجلیل بود و ابوعلی سینا و
ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس بودند در علم حکمت که شامل ست همه
علوم را این طائفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و با یکدیگر
انسی در محاورت و عیشی در مکاتبت می کردند روزگار برنه پسندید و فلک
روا نداشت آن عیش بر ایشان منغص شد و آن روزگار بر ایشان بزیان
آمد از نزدیک سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه مضمون نامه آنکه
شنیده‌ام که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عدیم النظیر اند
چون فلان و فلان باید که ایشان را بمجلس ما فرستی تا ایشان شرف
مجلس ما حاصل کنند و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم و آن منت
از خوارزمشاه داریم و رسول وی خواجه حسین بن علی میکال بود که یکی از
افاضل و اماثل عصر و اعجوبهٔ بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت
ملک او رونقی داشت و دولت او علوی و ملوک زمانه او را مراعات
همی کردند و شب از و باندیشه همی خفتند خوارزمشاه خواجه حسین میکال
را بجای نیک فرود آورد و علفهٔ شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بار داد
حکما را بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی دست است
و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در
عراق بسته من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم و فرمان او را نفاذ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نه پسندم شما درین چه گوئید ابوعلی و ابوسهل گفتند ما نرویم اما ابونصر و ابوالخیر
و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات سلطان همی شنیدند
پس خوارزمشاه گفت شما دو تن را که رغبت نیست پیش از انکه من این مرد را
بار دهم شما سر خویش گیرید پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت و دلیلی
همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی بگرگان نهادند روز دیگر خوارزمشاه
حسین علی میکال را بار داد و نیکوئیها پیوست و گفت نامه خواندم و بر
مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد ابوعلی و ابوسهل برفته اند
لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می کنند که پیش خدمت آیند و
باندک روزگار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد و به بلخ
بخدمت سلطان یمین الدوله محمود آمدند و بحضرت او پیوستند و سلطان را
مقصود از ایشان ابوعلی بود و ابونصر عراق نقاش بود بفرمود تا صورت
ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت
نگاشتند و با مناشیر باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست
که مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گویند طلب کنند و او را
بمن فرستند، اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس ابوالحسین السهلی از نزد
خوارزمشاه برفتند چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد
بسر چاهساری فرود آمدند پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا بچه طالع

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بیرون آمده است چون بنگریدروی با بوسهل کرد و گفت بدین طالع که ما بیرون آمده ایم راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم بوسهل گفت رضینا بقضاء الله من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسییر من درین دو روز بعیوق میرسد و او قاطع است مرا امیدی نمانده است و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود پس براندند ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد طریق را محو کرد و چون باد بیارامید دلیل از ایشان گمراه تر شده بود در آن گرمای بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد و دلیل و ابوعلی با هزار شدت بباورد افتادند دلیل باز گشت و ابوعلی بطوس رفت و بنشاپور رسید خلقی را دید که ابوعلی را می طلبیدند متفکر بگوشهٔ فرود آمد روزی چند آنجا بود و از انجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد چون بگرگان رسید بکاروان سرای فرود آمد مگر در همسایگی او یکی بیمار شد معالجت کرد به شد بیماری دیگر را نیز معالجت کرد به شد بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می افزود روزگاری چنین میگذاشت مگر یکی از اقربای قابوس وشمگیر را که پادشاه گرگان بود عارضهٔ پدید آمد و اطبّا بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

نمودند علت نشفانه پیوست و قابوس را عظیم در آن دلبستگی بود تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارک دست و چند کس بر دست او شفا یافت قابوس فرمود که او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند که دست از دست مبارک تر بود پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند جوانی دید بغایت خوبروی و متناسب اعضا خط اثر کرده و زار افتاده پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست و بدید پس گفت مرا مردی می باید که غرفات و محلات گرگان را همه شناسد بیاوردند و گفتند اینک ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت برگوی و محلتهای گرگان را نام برده آنکس آغاز کرد و نام محلتها گفتن گرفت تا رسید بمحلتی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد پس ابوعلی گفت ازین محلت کویها برده آنکس برداد تا رسید بنام کوی که آن حرکت غریب معاودت کرد پس ابوعلی گفت کسی مے باید که درین کوی همه سرایها را بداند بیاوردند و سرایها را بر دادن گرفت تا رسید بدان سرای که این حرکت باز آمد۔ ابوعلی گفت اکنون کسی می باید که نامهای اهل سرای تمام داند و برو بر بیاوردند بر دادن گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد آنگه ابوعلی گفت تمام شد پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختری فلان و فلان نام

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

عاشق ست ودارو ی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابو علی میگفت می شنید ز شرم سر در جامهٔ خواب کشید چون استطلاع کردند همچنان بود که خواجه ابو علی گفته بود پس این حال را پیش قابوس برفع کردند قابوس را عظیم عجب آمد و گفت او را بمن آرید خواجه ابو علی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابو علی داشت که سلطان یمین الدوله فرستاده بود چون پیش قابوس آمد گفت "انت ابو علی" گفت "نعم یا ایّها المَلِک المُعظّم" قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابو علی را استقبال کرد و در کنارش گرفت و با او بریکی نهالی پیش تخت بنشست و بزرگیها پیوست و نیکو پرسید و گفت "اجل افضل و فیلسوف اکمل" کیفیت این معالجه البتّه باز گوید ابو علی گفت چون نبض و تفسره بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان سرّ حال بدینجا رسیده است اگر از وی سوال کنم راست نگوید پس دست بر نبض او نهادم تا نام محلات بگفتند چون بمحلت معشوق رسید عشق او را بجنبانید حرکت بدل شد دانستم که در آن محلت ست بگفتم تا نام کویها بگفتند چون نام کوی معشوق خویش شنید همان معنی حادث شد نام کوی نیز بدانستم بفرمودم تا سرایها را نام بردند چون بنام سرای معشوق رسید همان حالت ظاهر شد سرای نیز بدانستم بگفتم تا نام همه

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

اہل سرای بردند چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد معشوق را نیز بدانستم پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن مقر آمد قابوس ازین معالجت شگفتی بسیار نمود و متعجب بماند و الحق جای تعجب بود پس گفت یا اجل افضل اکمل عاشق و معشوق ہر دو خواہرزادگان من اند و خالہ زادگان یکدیگر اختیاری بکن تا عقد ایشان بکنیم پس خواجہ ابو علی اختیاری پسندیدہ بکرد و آن عقد بکردند و عاشق و معشوق را بہم پیوستند و آن جوان پادشاہزادۀ خوب صورت از چنان رنجی کہ بمرگ نزدیک بود برست بعد از آن قابوس خواجہ ابو علی را ہرچہ نیکوتر بداشت و از انجا بری شد و بوزارت شہنشاہ علاء الدولہ افتاد و آن خود معروفست اندر تاریخ ایام خواجہ ابو علی سینا۔

حکایت

صاحب کامل الصناعۃ طبیب عضد الدولہ بود بپارس بشہر شیراز و در آن شہر حمالی بود کہ چہارصد من و پانصد من بار بر پشت گرفتی و ہر پنج شش ماہ آن حمال را درد سر گرفتی و بیقرار شدی وده پانزدہ شبانروز ہمچنان بماندی یکبار او را آن درد سر گرفتہ بود و ہفت ہشت روز بر آمدہ و چند بار نیت کردہ بود کہ خویشتن را بکشد آخر اتفاق چنان افتاد کہ آن طبیب بزرگ روزی بدر خانۀ آن حمال بگذشت برادران حمال پیش او

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE.

دویدند و خدمت کردند و او را بخدای عزّوجل سوگند دادند و احوال برادر و
درد سر او بطبیب بگفتند طبیب گفت او را بمن نمایید پس آن حمال را
پیش او بردند چون بدیدش مردی شگرف و قوی هیکل و جفتی کفش در پای
کرده که هر پای منی و نیم بود بسنگ پس نبض او بدید و تفسره بخواست گفت
او را با من بصحرا آرید چنان کردند چون بصحرا شدند طبیب غلام خویش را گفت
دستار حمال از سرش فروگیر و در گردن او کن و بسیار بتاب پس غلام دیگر را
گفت کفش او از پای بیرون کن و قفای بیست بر سرش زن غلام چنان کرد
فرزندان او بفریاد آمدند اما طبیب محتشم و محترم بود هیچ نمی توانستند کرد پس
غلام را گفت که آن دستار که در گردن او تافته بگیر و بر اسپ من نشین و
او را با خود کشان همی دوان غلام همچنان کرد و او را در آن صحرا بسیار بدوانید
چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت اکنون رها کن بگذاشت و آن خون
همی رفت گنده تر از مردار آن مرد در میان همین رعاف در خواب شد و
درسنگی سیصد خون از بینی او برفت و باز ایستاد پس او را برگرفتند و
بخانه آوردند از خواب در نیامد و شبانروزی خفته ماند و آن درد سر او
برفت و بمعالجه محتاج نیفتاد و معاودت نکرد و عضدالدوله او را از
کیفیت آن معالجت پرسید گفت ای پادشاه آن خون نه مادتی بود در
دماغ که بیاره فیقرا فرود آمدی وجه معالجتش جز این نبود که کردم۔

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.
CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حکایت

مالیخولیا علتی است که اطبا در معالجت او فرو مانند اگرچه امراض سوداوی همه مزمن است لیکن مالیخولیا خاصیتی دارد بدیر زائل شدن و ابوالحسن بن یحیی اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طب کس چنان کتابی نکرده است برشمرد از ائمه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علت معلول گشته اند اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابوجعفر بن محمد ابی سعد المعروف بصرخ ؟ از الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدوله باکالنجار البویی که یکی را از اعزهٔ آل بویه مالیخولیا پدید آمد و اورا درین علت چنان صورت بست که او گاوی شده است همه روز بانگ همی کرد و این و آن را همی گفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه نیکو آید تا کار بدرجهٔ بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها بر آمد و نهار کرد و اطبا در معالحت او عاجز آمدند و خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدوله محمد بن دشمنزیار بروی اقبالی داشت و جملهٔ ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برای و تدبیر او باز گذاشته و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر نداشته بود و درین حال که خواجه ابوعلی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

تصنیف کردی چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی چون
کیا رئیس بهمنیار و ابومنصور بن زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی
و من که باکالنجارم تا بوقت اسفار سبقها بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی تا بیرون
آمدمانی هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوائج و اصحاب عرائض
بر در سرای او گرد آمده بودی و خواجه برنشستی و آن جماعت در خدمت او
برفتندی چون بدیوان رسیدی سوار دو هزار شده بودی پس بدیوان
تا نماز پیشین بماندی و چون بازگشتی بخوان آمدی جماعتی با او نان بخوردندی
پس بقیلوله مشغول شدی و چون برخاستی نماز بکردی و پیش شاهنشاه
شدی و تا نماز دیگر پیش او مفاوضه و محاوره بودی میان ایشان در مهمات
ملک دو تن بودند که هرگز ثالثی نبودی و مقصود ازین حکایت آنست
که خواجه را هیچ فراغت نبودی پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز
آمدند پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدوله آن حال بگفتند و او را شفیع
برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند علاء الدوله اشارت
کرد و خواجه قبول کرد پس گفت آن جوان را بشارت دهید که قصاب
همی آید تا ترا بکشد و با آن جوان گفتند او شادی همی کرد پس خواجه برنشست
همچنان با کوکبه بر در سرای بیمار آمد و با تنی دو در رفت و کاردی بدست
گرفته گفت این گاو کجاست تا او را بکشم آن جوان همچو گاو بانگی کرد یعنی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

اینجاست خواجه گفت بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افگنید بیمار چون آن بشنید بدوید و بمیان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او سخت ببستند پس خواجه ابو علی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود پس گفت وه این چه گاو لاغریست این را نشاید کشتن علف دهیدش تا فربه شود و برخاست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست و پای او بگشائید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوئید بخور تا زود فربه شوی چنان کردند که خواجه گفت خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتندی که نیک بخور که این گاو را نیک فربه کند او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند پس اطبا دست بمعالجت او بر گشادند چنانکه خواجه ابو علی می فرمود یک ماه را بصلاح آمد و صحت یافت و همه اهل خرد دانند که این چنین معالجت نتوان کرد الا بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی درست؛

حکایت

در عهد ملکشاه و بعضی از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات و او را ادیب اسماعیل گفتندی مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل اما اسباب او

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و معاش او از دخل طبیبی بودی و او را ازین جنس معالجات نادره بسیارست اگر وقتی به بازار کشتاران برسی گذشت قصابی گوسفندی را سلخ می کرد و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همی خورد خواجه اسمعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقالی را گفت که اگر وقتی این قصاب بمیرد پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن بقال گفت سپاس دارم چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمفاجا بی هیچ علت و بیماری که کشید و این بقال بتعزیت شد خلقی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت پس آن بقال را سخن خواجه اسمعیل یاد آمد بدوید و وی را خبر کرد خواجه اسمعیل گفت دیر مرد۔ پس عصا برگرفت و بدان سرای شد و چادر از روی مرده برداشت و نبض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد پس از ساعتی وی را گفت بسنده است پس علاج سکته آغاز کرد و روز سوم مرده برخاست و اگر چه مفلوج شد سالها بزیست پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که او را سکته خواهد بود۔

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

حکایت

شیخ الاسلام عبداللہ انصاری قدس اللہ روحہ با این خواجہ تعصب کردی و بارہا قصد او کرد و کتب او بسوخت و این تعصبی بود دینی کہ ہرویان در وا اعتقاد کردہ بودند کہ او مردہ زندہ می کند و آن اعتقاد عوام را زیان می داشت مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق پدید آمد و ہر چند اطبا علاج کردند سود نداشت نا امید شدند آخر بعد از ناامیدی تارورۂ شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند بنام غیری خواجہ اسماعیل چون قارورہ بنگرید گفت این آب فلان است و فواقش پدید آمدہ است و در آن عاجز شدہ اند و او را بگوئید تا یک استار پوست مغز پستہ با یک استار شکر عسکری بکوبند و او را دہند تا باز رہد و بگوئید کہ علم بباید آموخت و کتاب نباید سوخت پس ازین دو چیز سفوفی ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست و بیمار برآسود۔

حکایت

یکی را از مشاہیر شہر اسکندریہ بعہد جالینوس سر دست در درگرفت و بی قرار شد و ہیچ نیارامید جالینوس را خبر کردند مرہم فرستاد کہ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بر سر کتف او نهند همچنان کردند که جالینوس فرموده بود در حال درد بشست و بیمار تندرست گشت و اطبا عجب ماندند پس از جالینوس پرسیدند که این چه معالجت بود که کردی گفت آن عصب که بر سر دست درد می کرد مخرج او از سر کتف ست من اصل را معالجت کردم فرع به شد۔

حکایت

فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری برص پدید آمد عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بشب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود پس ندیمان را جمع کرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر می دانند و بدین معنی که مشهور تر ست گفتند جاثلیق پارس بشیراز کس فرستاد و حکیم جاثلیق را از پارس بغداد آورد و با او بنشست و بر سبیل امتحان گفت مرا در پای فتوری می باشد تدبیر معالجت همی باید کرد [حکیم جاثلیق گفت] از کل لبنیات و ترشیها پرهیز باید کردن و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان یک ساله و حلوا از زردهٔ مرغ را بانگبین باید کردن و از آن خوردن چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم فضل گفت چنین کنم پس فضل بعادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیرباهی معقد ساخته بودند همه بکار داشت و از کوامخ

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

در رواحیبر هیچ احتراز نکرد دیگر روز جاثلیق بیامد و قاروره بخواست و بنگریست رویش برافروخت و گفت من این معالجت نتوانم کرد ترا از ترشیها و لبنیات نهی کرده ام تو زیربای خوری و از کامهٔ انبجات پرهیز نکنی معالجت موافق نیفتد پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین کرد و علت خویش با او در میان نهاد و گفت ترا بدین مهم خوانده ام و این امتحانی بود که کردم جاثلیق دست بمعالجت برد و انچه درین باب بود بکر د روزگاری برآمد هیچ فائده نداشت و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت ای خداوند بزرگوار انچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد مگر پدر از تو ناخوشنود است پدر را خوشنود کن تا من این علت از تو ببرم فضل آن شب برخاست و بنزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید و آن پدر پیر ازو خوشنود گشت و جاثلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد روی به بهبودی گذارد و چندی برنیامد که شفاء کامل یافت - پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی که سبب علت ناخوشنودی پدر است جاثلیق گفت من هر معالجتی که بود بکردم سود نداشت گفتم این مرد بزرگ الکد از جای خورده است بنگریستم هیچ کس نیافتم که شب از تو ناخوشنود و برنج خفتی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

بلکه از صدقات و صلات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست ـ من دانستم که از آنست این علاج بکردم برفت و اندیشهٔ من خطا نبود و بعد از آن فضل بن یحیی جاثلیق را توانگر کرد و بپارس فرستاد ـ

حکایت

در سنه سبع و اربعین و خمسمائه که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوندم علاء الدنیا والدین الحسین بن الحسین خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما بدر او به مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد و من بنده در هرات چون متواری گونه همی گشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور دشمنان بر خیره هر جنسی همی گفتند و شماتتی همی کردند درین میان شبی بخانهٔ آزادمردی افتادم و چون نان بخوردیم و من بحاجتی بیرون آمدم آن آزادمرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا ثنائی می گفت که مردمان او را شاعر شناسند اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل ست در نجوم و طب و ترسّل و دیگر انواع متبحر است چون بمجلس باز آمدم خداوندخانه مرا احترامی دیگرگون کرد چنانکه محتاجان کنند و چون ساعتی بود بنزدیک من نشست و گفت ای فلان یک دختر دارم و بیرون از وی

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

کس ندارم و نعمتی ہست و این دختر را علتی ہست کہ در ایام عذر دہ پانزدہ
من سرخی از وی برود و او عظیم ضعیف می شود و با طبیبان مشورت کردیم
و چند کس علاج کردند ہیچ سود نداشت اگر می بندند شکم برمی آید و درد ہمی گیرد
و اگر می بکشایند سیلان می افتد و ضعف پدید می آید و ہمی ترسم کہ نباید کہ
یکبارگی قوت ساقط گردد گفتم این بار کہ این علت پدیدار آید مرا خبر کن و
چون روزی دہ برآید مادر بیمار بیامد و مرا ببرد و دختر را پیش من آورد۔
دختری دیدم بغایت نیکو دہشت زدہ و از زندگانی نا امید شدہ
ہمیدون در پاے من افتاد و گفت ای پدر از بہر خداے مرا
فریادرس کہ جوانم و جہان نادیدہ چنانکہ آب از چشم من بجست گفتم دل
فارغ دار کہ این سہل است پس دست بر نبض او نہادم قوی یافتم و
رنگ روی ہم برجاے بود و از امور عشرہ بیشتر موجود بود چون امتلا
و قوت و مزاج و سحنہ و سن و فصل و ہوا بلد و عادت و اعراض ملائمہ
و صناعت فصادی را بخواندم و بفرمودم تا از ہر دو دست او رگ
باسلیق بکشود و زنان را از پیش او دور کردم و خونی فاسد ہمی رفت
پس بامساک و تصریح در مستگی ہزار خون برگرفتم و بیمار بیہوش بیفتاد
پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب ہمی کردم و مرغ ہمی گردانیدم
تا خانہ از بخار کباب پر شد و بر دماغ او رفت و با ہوش اندر آمد بجنبید

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

و بنا الیه پس شربتی بجورد و مفرحی ساختم او را معتدل و یک هفته معالجت کردم خون بجای باز آمد و آن علت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد و او را فرزند خواندم و او مرا پدر خواند و امروز مرا چون فرزندان دیگر است۔

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نی بلکه ارشاد مبتدی است و احماد خداوند ملک معظم مؤید مظفر منصور حسام الدوله والدنیا والدین نصرة الاسلام والمسلمین عمدة الجیوش فی العالمین افتخار الملوک والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین قاهر المبتدعة والملحدین ظهیر الایام مجیر الانام عضد الخلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب والعجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود بن الحسین نصیر امیر المومنین ادام الله جلاله وزاد فی السعادة اقباله که پادشاهی را بمکان او مفاخرت است و دولت را بخدمت او مبادرت ایزد تبارک و تعالی دولت را بجمال او آراسته دارد و ملک را بکمال او پیراسته و چشم خداوندزاده ملک مؤید مظفر منصور شمس الدوله والدین بحسن سیرت و سریرت او

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

روشن باد و حفظ الٰہی و عنایت پادشاہی بر قد حشمت و قامت عصمت ہر دو جوشن باد و دل خداوند ولی الانعام ملک معظم عالم عادل مؤید مظفر منصور فخر الدولہ والدین بہاء الاسلام والمسلمین ملک ملوک الجبال ببقاء ہر دو شادمانہ نہ مدتی بلکہ جاودانہ ۔

تم الکتاب

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE

Digitized by eGangotri and Sarayu Trust.

Mohit

CC-0. In Public Domain. Funding by IKS-MoE